

دیوان امیر یازواری

به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده

محمد داودی درزی کالیس



دیوان امیر یازواری

به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده / محمد داودی درزی کالیس



امیر یازواری بختوان شاعر مردمی مازنیان، تابناک‌ترین ایرانشهری است و زمان شناسان است. سروده‌های او در سراسر مازنیان از شهر و روستا، دشت و کوهپایه و تقریباً همه جای نوار ساحلی تا لبه‌های جنوب خوانده می‌شود و به امیری آوازه دارد.

او گشت که دوران زندگی را از سده بی‌مهرگان زده‌اند و تا سده بی‌مهرگان گذشته‌اند و اگر امروز نیز به کرد آفرین سروده‌های امیر یازواری دیوانی تازه از او به دست خواننده داد که با امیر در سراسر گذشته بی‌مازنیان حضور داشته و هر چنان حضور دارد و مازنیان را بی‌سراید بدراستی او حضور شاعران مازنیان است!

از عطاالله کالیس



شابک: ۹۶۴-۷۱۸۲-۷۹-۱

ISBN: 964-7182-79-1

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به حسین عزیزی و همت مردان زهراش
در پیرداختن به ما زهرا و تاریخ با شکل و صورت

سید همت
۱۲/۱۲/۱۳۸۲

www.tabarestan.info
تبرستان

دیوان امیر پازواری

تصحیح و ترجمه

به اهتمام
دکتر منوچهر ستوده
محمد داودی درزی کلایی

نشر رسانش
۱۳۸۴

امیر پازواری، قرن ۹ ق

[دیوان]

دیوان امیر پازواری، تصحیح و ترجمه / به اهتمام منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی. ---
تهران: رسانش، ۱۳۸۴.
۳۶۸ ص. (فرهنگ و تاریخ محلی)

ISBN: 964-7182-79-1

فهرستتویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. شعر مازندرانی - قرن ۹ ق. ۲. شهر هجایی فارسی - قرن ۹ ق الف. ستوده، منوچهر،
۱۲۹۲ - مترجم و گردآورنده ب. داودی درزی کلایی، محمد، ۱۳۲۲ - مترجم و گردآورنده
ج. عنوان.

۸ فا ۱ / ۳۳ PIR ۵۶۷۱ / ۵ / ۵۹
۱۳۸۴

م ۸۴ - ۳۶۰۷

کتابخانه ملی ایران



خیابان بهار شمالی، کوچه شکیبا، نبش شیرازی، شماره ۷، واحد ۲.
تلفن: ۵۴۳۰۵۴۳ - ۸۸۴۰۳۱ ۹۱۱ ۱۳۰ ۰۹۱۱ ۱۳۰ ۵۴۳۰۵۴۳

●●●
دیوان امیر پازواری
تصحیح و ترجمه
●●●

به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی

طرح جلد: پریسا قادری
حروف‌نگاری: مهران حسنی و شهرام موسی پور
صفحه‌آرایی: علیرضا علی‌نژاد
ناشر: رسانش
لیتوگرافی: رسالت
چاپ: متین
صحافی: صداقت
چاپ اول: تهران - تابستان ۱۳۸۴
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
شابک: ۱ - ۷۹ - ۷۱۸۲ - ۹۶۴
قیمت: ۴۰۰۰ تومان

فهرست

- دیاچه / دکتر منوچهر ستوده ۷
- دیوان امیر پازواری ۱۷
- یادآوری‌ها و پی‌نوشت‌ها / محمد داودی درزی‌کلایی ۳۴۱
- واژه‌نامه کوتاه دیوان امیر پازواری ۳۵۸

سفارت ایران در پترزبورگ دست به کار تدوین، ترجمه و چاپ سروده‌های امیر بودند (۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ م و ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۶ م) بسیار نزدیک است. دیگر از امیر آگاهی بیش از آن‌چه هدایت در تذکره‌ی ریاض‌العارفین آورد و او را شیخ‌العجم و از مجاذیب... خواند نداریم، اما در مقالات و همایش‌ها از او بسیار گفتند و هرچه بیشتر گفته‌اند از امیر پازواری بیشتر دور شدند. تاریخ‌هایی که از روی سروده‌های او به دست دادند مغشوش، غیر مستند و گمانه‌زنی‌ها پر از ضد و نقیض‌اند.

یکی از بررسی‌کنندگان زندگی امیر گفته است که چون در شعر او از ترکیب «بیجن دل» استفاده شده، بنابراین امیر هم‌روزگار بیجن [= بیژن] رییس لپوری، کشنده‌ی میرحسین‌خان (۹۹۲) است.

دیگری او را با عبدالعظیم مرعشی معروف به شاعر بن درختی، طبری سرای سده‌ی نهم هجری به استعانت مصراع‌ی از شعر امیر «من دوم به در یوانگومه میر سامون» یکی گرفته است.

مرحوم عباس شایان، نویسنده‌ی مازندران، بی‌ذکر مأخذ، امیرپازواری را هم روزگار تیمورگورکانی (۷۳۶ - ۸۰۷ ق) دانسته و افزوده است که به فرمان تیمور به هند تبعید و پس از چندی بخشوده شد تیمور «امیرکلا» را پیشکش او کرد.

جستجوگر دیگری «شاه مرتضی» در شعر امیر را به مرتضی مرعشی، فرماندار ساری (۸۲۰ - ۸۳۷ ق) دانسته است.

زنده یاد سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، امیر را شاعر پایانی سده‌ی نهم و آغازین سده دهم دانسته است.

جوینده‌ای نام ملک بهمن را در اشعار او یافته و زندگی او را به استعانت از این مصراع «ملک و هم‌ن دست درازی هکرده به ایرون». به روزگار بهمن رستم‌داری (۱۰۰۴ ق) کشانده است.

برخی او را با امیر علی طبرستانی (۱۰۶۸ ق) یکی دانسته‌اند و برخی او را هم‌روزگار زندیان گفته‌اند.

یکی گمان کرده است که میرزا اسماعیل کشمیری، متخلص به بینش، صاحب مثنوی رشته‌ی گوهر (درگذشته در اواخر سده‌ی یازدهم) به امیر پازواری می‌ماند. چند تنی به دنبال واژه‌ها رفتند. از آن میان تنی از واژه‌ی قلیان «قلیان خوار هکن به

دیباچه

دکتر منوچهر ستوده

امیر پازواری به عنوان شاعر مردمی مازندران، نام‌آشنای ایرانیان ادب دوست و زبان‌شناسان است. سروده‌های او در سراسر مازندران از شهر و روستا، دشت و کوهپایه و تقریباً همه جای نوار ساحلی با لهجه‌های متنوع خوانده می‌شود و به امیری آوازه دارد.

درباره‌ی او صدها مقاله نوشته شده و چندین همایش برپا گردیده است. شگفتنا که با این همه سخنی که از امیر پازواری بر زبان‌ها رفته، حتی نمی‌دانیم که امیر نام یا «لقب» او بوده است.

شاید شخصیت امیر با جغرافیای طبیعی مازندران انطباق دارد که سرزمینی است پر رمز و راز و یکی از رازها و رمزهای آن امیر پازواری است.

به راستی کیست این عارف شوریده‌ی صد لهجه که علی‌رغم ناشناسی، آشنای همه‌ی افشار زحمت‌کش این اقلیم از پیشه‌ور، کارگر، کشاورز و نیز جوان مست و پرشور و عاشق دل‌خسته و در انتظار نشسته است؟

او کیست که دوران زندگی‌اش را از سده‌ی نهم گمان زده‌اند و تا سده‌ی سیزدهم کشانده‌اند و اگر امروز نیز به گرد آوردن سروده‌های امیر پردازند دیوانی تازه از او به دست خواهند داد. گویا امیر در سراسر گذشته‌ی مازندران حضور داشته و هم‌چنان حضور دارد و مازندران را می‌سراید. به راستی او خضر شاعران مازندران است؟

قدیمی‌ترین تذکره‌ای که از او یاد کرده ریاض‌العارفین، نوشته در ۱۲۶۰ هجری قمری است و این تاریخ با روزهایی که یوهانس آلبرشت برنهارد دورن (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱ م)، خاورشناس آلمانی تبار روسی و میرزا محمد شفیع بارفروشی، از اعضای

مثل شکر» پی برده که قلیان در نیمه‌ی نخست سده‌ی دهم است و چون در ماه‌های طبری نام ماه دوازدهم می‌رماه و در گالشی امیر ماه نام ماه یازدهم است. پس امیر و اژه‌ای پارسی است و با شهر مهروان / مهربان / میروان و سرانجام امروان که در حمله‌ی مغول ویران شده و رودی نزدیک نکا، میروان نام نسبت دارد و نیز میر را به مهر و خورشید معنی کرده است.

سرانجام شماری منکر بخشی از سروده‌های او شدند و آن را به امیر چوپان، زرگر، رضا خراتی، امیرعلی طبرستانی، امیر تیمور قاجار و سیده گهر نسبت دادند. این گونه بررسی‌ها ما را از زندگی و واقعیت وجود امیر دور می‌کند. اگر بخواهیم از روی دیوانش به دنبالش برویم باید امیر را در طبقه‌ی دوم ساختمانی در ایروان بیابیم که نشسته و انتظار پسرش را می‌کشد و یا در تکفین و تدفین بلقیس سلیمان حضور دارد.

کوتاه سخن آن که امیر شاعر مازندرانی، شاعر طبیعت، عاشق به ولایت و سراینده‌ی ترانه‌های جان سوز و جان شکار است.

در خصوص شعر او باید گفت که شعر طبری ادامه‌ی شعر هجایی پیش از اسلام است و می‌توان از آن پهلویات یاد کرد. این اشعار هماهنگ با موسیقی سروده و خوانده می‌شود. بنابراین سروده‌های امیر نشانه‌ی ارتباط درونی و معنوی او با جان انسان‌هاست و بسیاری از اشعارش نمایانگر اعتقاد عمیق او به مبانی مذهب شیعه و دین اسلام و بر پایه‌ی اخبار، احادیث و قرآن است. سروده‌ای از او در مورد امام علی (ع) ما را به یاد شهریار می‌اندازد.

افلاک انجم ارض سما تویی تو
گر کفر نو و گت خدا تویی تو
او سخنوری آگاه و مأنوس با کلام ایزدی بود و به خوبی و با مهارت از آیات قرآنی در سروده‌هایش بهره برد. درون مایه‌ی سروده‌های او ستایش از معنویت است و نشانگر احترام او به طبیعت، عشق به انسان، کار و تلاش و لبریز از زندگی است. بی‌گمان بخشی از زندگی امیر پازواری در آمل و در ارتفاعات جنوبی آن لار و لارجان، چلا، خوش‌واش، کناره‌های هراز و لیته کوه، کرسنگ دشت و... گذشته است.

درباره‌ی کنزالاسرار

پیش از دست یافتن به دیوان امیر پازواری، تنها با گمانه زنی می‌توانستیم گفت که «دورن» به آن دیوان دست یافته و آن گونه نبوده است که روستا به روستا برود و سروده‌های امیر را گردآورد. جلد دوم کتاب که «دورن» به یاری محمد شفیع مازندرانی (مترجم اشعار) در سن پترزبورگ در آگوست ۱۸۶۰ میلادی ۱۲۷۷ ق به چاپ رساند، کنزالاسرار خوانده شد. نامی که شاید میرزا شفیع به دورن پیشنهاد کرد یا خود دورن برگزید. به هر حال دیوان امیر پازواری پیش از او چنین نامی نداشت. بخشی از اشعار نیز توسط «گوسف» کنسول روس در استرآباد گردآوری شد و سرانجام جلد اول آن در تاریخ پیش گفته به چاپ رسید. در مقدمه‌ی جلد دوم «دورن» اشاره‌ای به دیوان می‌کند. «این اشعار در حقیقت در دیوان امیر... ردیف بندی شده بود» (کنزالاسرار چاپ افست، مرداد ۱۳۴۹ ش، ج ۲، مقدمه، ص ۹). این سخن متناقض موضوع گردآوردن اشعار است، مگر آن‌که مقصود دورن اشعاری باشد که گوسف، میرزا شفیع و محمدصادق بارفروشی به او دادند. یا خود او از آثار بروگس و دیتل برداشته است. جلد دوم اثر در ژوئن، ۱۸۶۶ م، ۱۲۸۳ ق به چاپ رسید.

چاپ فارسی جلد اول این اثر در ۱۳۳۷ توسط کتاب‌فروشی خاقانی با مقدمه‌ای از این ناچیز به چاپ رسید و جلد دوم آن را در ۱۳۴۹ آقای محمد کاظم گل‌باباپور به چاپ رساند.

کار خارق‌العاده‌ی آقای گل‌باباپور چاپ آن نبود چون همان صورت چاپ پترزبورگ را افست کردند. کار شگفت‌انگیز ایشان ترجمه مقدمه‌ی دورن بود که حدود ده صفحه‌ی آغاز کتاب را دربرمی‌گیرد و از نشانه‌های غریب ترجمه و انشای فارسی است و ابداً قابل فهم و درک نیست مگر از روی گمان و جالب این‌که این اثر دورن را ایشان در انحصار خود درآورده‌اند که هیچ قانونی چنین اجازه‌ای به هیچ کس نمی‌دهد. یعنی حق نویسنده‌ی دیگری را در انحصار خود درآوردن. این هم از عجایب کار نشر در روزهای سیاه عصر بی‌خبری بود.

مشخصات نسخه کنونی

این ناچیز همواره در این اندیشه بوده است که به نحوی بررسی‌های دورن و

میرزا شفیع را کامل کند و دیوانی شسته و رفته به دست دهد. تا سرانجام نسخه‌ای که به شماره‌ی ۳۲۲۹۱ در کتاب‌خانه‌ی مرکز دایرة‌المعارف بزرگی اسلامی نگهداری می‌شود، به نام «دیوان امیر پازواری» به دستم افتاد. خط نسخه متمایل به خط نسخ است و از صفحه اول تا اوایل صفحه نود و نه ابیاتی است که کاتب از روی نسخه اصلی قدیمی نقل کرده و شامل ۱۶۰۹ بیت است.

اواسط صفحه ۹۹ این عنوان به چشم می‌خورد: «چند اشعار امیر پازواری که آقا محمد صادق ولد عبدالله مسقطی بارفروشی جمع کرده است. بسمه عز اسمه» این قسمت که در صفحات صد، صدویک و صدودوگنجانده شده شامل هشتاد و دو بیت از اشعار امیر است. اوایل صفحه صدوسه این عنوان نوشته شده است: «این چند کلمه ترجمه اشعار امیر پازواری است که در جلد اول کنزالاسرار مازندرانی چاپ شده است بنده بعضی از اشعار او را که از افواه شنیدم نوشتم.» در ذیل این عنوان بیشتر ترجمه اشعار امیر است ولی در میان آن‌ها نودودو بیت ضبط شده که کاتب نسخه خود گردآوری کرده است. در صفحه صدوشانزده این عنوان خوانده می‌شود: «چند شعری است که در ذیل کتاب نوشته شد» در زیر این عنوان نود و دو بیت دیگر از امیر نقل شده است و در آخر آن‌ها نسخه به پایان می‌رسد. در هر صفحه متن معمولاً پانزده تا بیست و یک سطر بدون در نظر گرفتن حواشی کتاب نوشته شده است و این خود نشان می‌دهد که کاتب برای نوشتن از مسطر استفاده نمی‌کرده. از صفحه یک تا صفحه هفتاد و شش صفحات متن حاشیه ندارد.

از صفحه هفتاد و شش، سه بیت از اشعار متن را کاتب به حاشیه برده و در صفحه هفتاد و هفت، چهار بیت و در صفحه هفتاد و هشت، پنج بیت و در صفحه هفتادونه چهار بیت و در صفحه‌ی هشتاد، پنج بیت و تا صفحه‌ی صدودو به همین ترتیب به پیش رفته است. آخرین صفحه نودوچهار بیت زیر است:

نومه که جان را به داشتن خویشی ندین تنه چیره ره چش پیشی
ذیل این بیت کاتب نوشته است: «تمام شد قسم دویم از کتاب دیوان امیر

پازواری و شروع می‌شود به قسم سیم از دیوان امیر که قافیه‌ی آن‌ها حرف‌های «ز» و «س» و «ش» و «غ» است.

این قسمت از دیوان را که شامل صفحات نود و پنج تا اواسط صفحه‌ی صد بود به جای خود بردیم و پس از حرف «ر» قرار دادیم، تا ترتیب ردیف و قافیه‌ها به هم نخورد.

آقای عنایت‌الله مجیدی، رئیس کتاب‌خانه مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی درباره‌ی این نسخه نوشته‌اند: «دیوان امیر پازواری ضمن مجموعه‌ای است به شماره‌ی ثبت ۳۲۲۹۱ که هم اکنون در کتاب‌خانه‌ی مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی نگهداری می‌شود. مشخصات مجموعه بدین شرح است...»

۵ - دیوان امیر پازواری (فارسی، طبری) امیر پازواری مازندرانی، معروف به «شیخ العجم» به لهجه طبری می‌سروده است. رباعیاتی از وی در «ریاض العارفین: ۶۸ آمده است (ذریعه ۹: ۱۰۰) دیوانی از او در ۳ جزء در پترزبورگ به کوشش برنهارد درن روسی ۱۲۷۷ - ۱۲۸۳ ق و سپس همین چاپ با پیش‌گفتار منوچهر ستوده ۱۳۳۷ خ و نیز بزرگر در ۱۳۳۴ خ چاپ شده است (مشار ۴: ۱۴۶).

(ن.ک. ذریعه ۹: ۱۰۰ - نسخه‌ها ۲۲۳۴ دیوان امیر مازندرانی - مشار ۲: ۲۶۶ دیوان امیر پازواری و ۴۱۴۶ دیوان کنزالاسرار چند چاپ - مشترک ۹: ۱۹۹۵ دیوان امیر مازندرانی - اندیا افیس، چاپی، ۱۰۶) آغاز:

قسم خورمه مه جان و دل مه دلارا به آن قادر فرد بهدون دون
انجام:

هر گوشه لار بلبل زاره یارون بشکفته و نشکفته، غنچه بسیاره یارون
تمام شد به عون الله دیوان امیر پازواری، در عباس‌آباد لنگا تنکابن...

نسخه‌ی دوم در دست، پیرامون، ۲۵۰۳ بیت است (گ ۸۳ پ - ۱۴۳ پ)
۳۲۲۹۱: نستعلیق پخته و نسخ پخته و نستعلیق تحریری، ۱۳۰۳ ق و ۱۳۰۸ ق،
کاغذ فرنگی نخودی، ۱۴۵ گ، سطرها گوناگون، جلد تیماج مقوایی قهوه‌ای روشن،
۱۷۱۱ س.

وله

امیرگونه رامدی کی خجیره دایم به سفر نوم به سری خجیره
بلند نپار مونگ دکتی خجیره گشت لاریجان خینه پی خجیره

وله

تن مری تنجینه او چش تجینه رود یارب تنجینه ما را ببر تجینه رود

در راستای آماده کردن متن کتاب برای چاپ در موارد مختلف و متعدد اشکالاتی برای این ناچیز باقی بود. برای رفع اشکالات و تصحیح موارد مشکوک از آقای محمد داودی درزی کلایی یاری خواستم و از ایشان دعوت به عمل آمد تا هفته‌ای دو روز به باغ احدائی در گلور تشریف بیاورند.

جا دارد که یادى از شادروان علی اصغر اسفندیاری به میان آید که در این جلسات حضور یافتند. ماه‌ها ابیات این دیوان را خواندیم و بر سر هر نکته‌ای ساعت‌ها بحث کردیم تا کار مرور و مذاقه به پایان رسید.

در آخر کار آقای داودی اظهار کردند اگر فرصتی به من بدهید و عجله نداشته باشید من دقت بیشتری در معانی اشعار بکنم و کتاب را پس از دو سال با ترجمه‌ی کامل اشعار و تحشیه و واژه‌نامه آوردند. یادى هم از آقای عسکری آقاجانیان ضروری است.

کتاب به همین شکل مدت‌ها باقی ماند و هیچ یک از دستگاه‌های انتشاراتی، من:جمله «انجمن آثار و مفاخر فرهنگی» چاپ و انتشار آن را نپذیرفتند. سرانجام به دست دوستم سیروس مهدوی رسید. به وسیله‌ی او بود که نشر رسانش همت به چاپ این اثر گمارد. از آقای محسن علی‌نژاد قمی مدیر پژوهشگر این نشر که با نهایت علاقه چاپ و انتشار دیوان امیر پازواری را به عهده گرفته‌اند و در این راه از هیچ کوششی باز نایستاده‌اند تشکر می‌کنم.

خداوند متعال همواره، همپای کسانی خواهد بود که قدم خیر بردارند و تا حد توان خود در بارور کردن فرهنگ دیرپای این سرزمین کهن کوشا باشند.

اگر وصف تو نمی بود، شرح و تفسیر (هم) نمی شد، با قلم قضا خط تقدیر هم (نوشته نمی شد)
اگر قلم تو حکم به تقدیر نمی کرد، یوسف در چاه محنت اسیر نمی شد.

۷- اگر هیچ کس به پیردنی دنیوا

موسی خدمت حق کوه طور نشیوا

۸- ته چیره نوایدن منیر نئیوا

ته چیره نوا یوسف خجیر نئیوا

اگر کسی در این دنیای کهن نمی بود، موسی در کوه طور به خدمت خدا نمی رفت.
اگر چهره‌ی تو نمی بود، ماه شب چهارده روشن نمی شد، اگر (زیبایی) چهره‌ی تو نمی بود یوسف
زیبا نمی شد.

۹- ته مهر ار دل جمع کثیر نئیوا

در روز جزا دفع تقصیر نئیوا

۱۰- گر جد تو ای شاه کبیر نئیوا

مشرق تا به مغرب که منیر نئیوا

اگر مهر تو در دل گروه زیادی (از مردم) نمی بود، در روز آخرت گناه بخشوده نمی گردید.
اگر نیای تو ای شاه، کبیر نمی بود، از مشرق تا به مغرب روشن نمی شد.

۱۱- والشمس تنی چیره و الضحیها [۲]

یا قرص قمر مؤنن «اذا تلیها»

۱۲- دندون سین سین و دوزلفون «طه»

امیر به همین تو پی بوردده بو به جاها

خورشید و نور آن جمال چهره‌ی توست، یا چهره‌ی تو همانند گروه‌ی ماه پیرو آفتاب تابان است.
دندان چون دندانهای (حرف) س است و دو زلفان چون طه (کج) است، امیر با همین
(نشانه‌های) تو به جاهایی پی برد.

۱۳- تا ایزد بنا کرده بنما «سماها»

بنا هو نیا «والارض و ماسواها»

و به نستعین

هذا دیوان امیر پازواری ره

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- قسم خورمه مه جان و دل مه دلارا

به اون قادر فرد بهدون دونا

۲- به اون دردو کون قوس محراب عینا

به اون چشمه زمزم و آب احیا

سوگند می خورم به جان، به دل و دلارای خودم، به آن توانای یکه‌ای که دانا و بهدان است.
بر آن کسی که دو جهان در قوس محراب چشم اوست، به آن چشمه‌ی زمزم و آب زندگانی.

۳- به لوح محفوظ «آرنی» تقدیر نئیوا [۱]

شکل دو جهان صورت پذیر نئیوا

۴- اگر دیده چیره‌ی ته چیر نئیوا

شمس و قمر که عکس پذیر نئیوا

در لوح محفوظ واژه «آرنی» (اگر) مقدر نمی شد، شکل دو جهان صورت واقع به خود نمی گرفت.
اگر چشم‌ها به چهره تو دوخته نمی شد، خورشید و ماه پذیرای بازتاب وجود تو نمی شد.

۵- ته وصف ار نییبو شرح و تفسیر نئیوا

به کاک قضا خط تقدیر نئیوا

۶- اگر ته قلم حکم به تقدیر نئیوا

یوسف به چه محنت اسیر نئیوا

۱۴ - بساته تنی چیره اذا سَجِیْها

فلک کرده همی احسن اذا یغشیها

تا خداوند (دنیا را) خلق کرد و آسمان‌ها را نشان داد، بنا گذاشت زمین و آن چه را که در خارج آن است.

چهره‌ی تو را با آرامش ساخت، فلک از ورای پرده‌ی سیاه همی آفرین گفت.

۱۵ - چه مونگ چه خور تیجه چه روشن روجا ۱۳

چه حور چه پری چه آدمی چه آدمی زا

۱۶ - خوبان جهان یوسف با زلیخا

حیران به تنه خال و خط آفرین بسا

چه ماه، چه خورشید تابان، چه ستاره روشن (صبحگاهی)، چه حوری، چه پری، چه آدمی، چه آدمیزاد.

خوبان جهان یوسف و زلیخا، به خال و خط تو حیران بودند و آفرین گویان.

۱۷ - شب لیلہ القدریۃ که ته مار ته ره زا

بزا مار تره عرش خدا بیته هویدا

۱۸ - شراب الطهوریۃ که مارتره دا

فرشته دایه بیته شووروز توره پا

در شب قدر بود که مادرت تو را زایید، مادرت که تو را زایید عرش خدا هویدا (روشن) شد. آن (شیر) شراب الطهور بود که مادرت به تو می‌داد، فرشته دایه‌ات بود و شب و روز تو را می‌پایید.

۱۹ - در آمو ویهار و خور بییته بالا

مه دوست که نو جومه دکرده والا

۲۰ - یا شاه مردان هاده مننه دل وا

قلندر وار دوست ره بیورم شه جا

بهار درآمد و آنتاب بالا گرفت، به خدا این یار من است که پیراهن نو پوشیده است.

ای شاه مردان آرزوی دل مرا برآورده ساز، (که) قلندروار یار را به کنار خود بیاورم.

۲۱ - یوین که چه سون خودره بیوردمه ته لا

گشت بکرده ته ره در همه جا سر تا پا

۲۲ - شیمه گلباغ که در ره هاکنم وا

دست گیتی، قسم خوردی، ارواح بابا

بین که چگونه خودم را به بالین تو آورده‌ام، در کنار تواز سر تا به پا به گشت پرداخته‌ام.

می‌رقتم که در را به باغ گل باز کنم، دست مرا می‌گرفتی و به ارواح بابا سوگند می‌دادی.

۲۳ - امیر گنه تا چند مجمه وایی ته وا

اونسی ور مجمه که ندایی مه وا

۲۴ - اسا شونی مه سوته دل هاکنی وا

سی اشتر غم بار اورنی و هادیی جا

امیر می‌گوید که «بین» تا چه اندازه به هوای تو گام برمی‌دارم، تا زمانی که مراد مرا ندادی، هم چنان گام برمی‌دارم.

حالا (که) می‌روی دل سوخته‌ی مرا باز کنی، سی شتر بار غم می‌آوری که در آن جای بدمی.

۲۵ - هر کس که مننه حق سرره مالنی پا

امیدوارمه که حق برسی به شه جا

۲۶ - آن وقت که تره جانِ خدا مرده دا

هفت سال پیشتر ته بوره وایا رده بی وا

هر کس که حق مرا پای مال می‌کند، امیدوارم که خدا او را به سزای خود برساند.

آن زمان که (خداجان) تو را به من می‌داد، هفت سال پیشتر (از آن) نسیم بوی تو را برای من می‌آورد.

۲۷ - سی وار به بلندیمه سی وار به کوتاه

سی وار به کشتی بیمه سی واری مولا

۲۸ - سی وار به دریوی احمر بیمه مولا

سی وار به خشکی خاکِ سر هونیا پا [۴]

سی بار در بلندی و سی بار در کوتاهی بودم، سی بار در کشتی برای تو ناخدا بودم.

سی بار در دریای سرخ ناخدا بودم، سی بار در خشکی روی خاک پا گذاشتم.

۲۹ - بالا ندومه بئوین درازنه کوتاه

زر دست، سیم تن، بلورپیان پا

۳۰ - دهون دلبر، حُقیوه لعل آسا

ریجن قند گلوهر گه که هاخندی جا

نمی دانم بگویم قد تو دراز است یا کوتاه؟ دستت طلائی، تنت نقره‌ای و پاهایت بلورین است؟ دهان دلبر چون حقه‌ی لعل می‌ماند، هر بار که می‌خندد (از دهانش) قند و گلاب می‌ریزد.

۳۱ - عاشقمه تنه ساق و سنجی ته پا

ته بوو گل بوبه من آورده وا

۳۲ - حوری به جنت ته چیره ره خوبدیوا

بکت بیه، تنه درگه تو هادیی وا

عاشق ساق و قواره‌ی پای تو هستم، بوی تو و بوی گل را (با هم) نسیم برایم آورد. اگر حوری در بهشت چهره‌ی تو را به خواب می‌دید، به درگاه تومی افتاد (تا) که مراد او را بدهی.

۳۳ - ته دولت و یهاری خور بییره بالا

چنان‌که دریو صدف بییره مولا

۳۴ - دندون صدف، دیم سرخ گل، گوش دلارا

ته پشت و پناه بزرگوار خدا با

دولت تو (مانند) آفتاب بهاری بالا بگیرد، چونان‌که از دریا ناخدا صدف (مروارید) صید کند. دندانت مانند صدف، رخسارت مانند گل و گوش تو دلارا است، خدای بزرگ پشت و پناه تو باشد.

۳۵ - سر زرین کلا دارنه مه سوره بالا

آن زرین کلا مخمل هندی برازا

۳۶ - تنه هر وری زلف ره که وآوری وا

نازک گل دیم جان‌ها تنه فدایا.

سرو بالای من، کلاه زرین به سر دارد، آن زرین کلاه با مخمل هندی، براننده است.

باد که هر طرف از زلف تو را پریشان کند، (ای) روی نازکت چون گل، جان‌ها فدای تو باد.

۳۷ - امیر گنه مه دوست خوشحاله یا نا

همون اوله حسن و جمال یانا

۳۸ - مسّه دو نرگس سرخ گل آله یا نا

سال مشته مونگ برفه هلاله یانا

امیر می‌گوید آیا، یار من خوشحال است یا نه، همان زیبایی و جمال پیشین را دارد یا نه. آن دو چشم مست، مانند گل سرخ است یا نه، پیشانی او مانند ماه تمام و ابرویش مانند هلال است یا نه.

۳۹ - نشکفته گل و خرم و بهاره یانا

حوری صفت و پری رخساره یا نا

۴۰ - اوایی زمزم آسا به زلاله یانا

دندون درولو عقیق و لاله یانا

مانند گل نشکفته بهار خرم است یا نه، برسان حوری و هم چهره‌ی پری است یا نه. مانند آب زمزم، زلال است یا نه، دندان مانند در و لب چون عقیق و لعل است یا نه.

۴۱ - امر و بدنی آدم که وی پریزا

من ندیمه یار ره همه چی برازا

۴۲ - بال سورسون و تنه تن سور آسا

قایم کمون دارنی دس تنی مریزا

امروز دیدی که آدم که بود و پریراد که بود، من ندیدم که همه چیز (های نیکو) براننده یاری باشد. بازوی تو چون سرو، تن تو سرو آسا است. کمان محکمی (در دست) داری دستت مریزاد.

۴۳ - وازن دس هایتی زنی وازن کرده وا

تا نفت نخوری وا، رنگ نریزی والا

۴۴ - ته بو و گل بوره آورده به من وا

امیر گنه که مه جان تنه فدایا

بادبزین به دست گرفتی با آن چه کسی را باد می‌زنی، تا نفت باد نخورد بوی خود را از دست نمی‌دهد. بوی تو و بوی گل را (با هم) نسیم برایم می‌آورد، امیر می‌گوید که جان من فدای تو باشد.

۴۵ - صحبت و رفته روز خوشه صدا چنگ و نا

اسباب مهیا آراسته بویکی جا

۴۶ - قوتن جومه خوشه سرین به بالا

نامرد فلک چره ندارنی مه دل وا

هم‌نشینی در روز برنی (همراه) با صدای چنگ و نی خوش است، وسایل بزم در جایی مهیا باشد (خوش است).

پیراهن ابریشمین خوش است که از سرین به بالا باشد، ای فلک نامرد چرا خواسته‌های دل مرانداری.

۴۷ - می دوست بیه که شیه بلند و بالا

با آن‌که و نی چاله و چش دارنه شهلا

۴۸ - یا دختر خطایی بدن دارنه والا

مگر یوسف چیر ره خدا تره دا؟

آن یار بلند بالای من بود که می‌رفت، با آن که بینی کوتاهی دارد، چشم‌هایی مانند شهلا دارد. یا بدن دختر ختایی راداری به خدا، مگر خداوند (زیبایی) چه‌روی یوسف را به تو داده است.

۴۹ - شونه بکشی دوس کمند سیوتا

گیتی بدم مشک هر گه که هاکنی بجاوا

۵۰ - تومنه خجیره دوس خدا تراا

سی جان عاشق ته مسّ چش فدایا

ای دوست، کمند سیاه خود را شانه کشیدی، هر زمان که آن را باز کنی (انگار) که به دم مشک گرفته‌ای.

تو یار خوب منی. خداترا (به من) داد، جان عاشق سی یار فدای چشم مست تو باد.

۵۱ - امیر گنه دوس ور به چش هاکنم جا

خار مژه ترسمه که درد آورده پا

۵۲ - نالمه شو و روز ای خور چیره ته وا

واسیره تنه بو که من آورده وا

امیر می‌گوید: (اگر) یار را در چشم‌های خود جا کنم، می‌ترسم که خار مژه پاهای او را درد بیاورد. می‌نالم شب و روزای خورشید چهره برای تو، این برای بوی تو است که نسیم برایم می‌آورد.

۵۳ - هاخنسه مه دوس بورده مه دل ره جا

مرواری جدا کرده میان مینا [۶]

۵۴ - عنبر بجنافه بکشی هزارتا

گل اشکوفه، لوه‌رگه تو هاکنی وا

خنده، خنده‌های یار من، دل مرا از جا برد، (او گویی) مروارید را از میان صدف جدا کرد. (گویی) هزار عنبر به زنجندان کشیده‌ای، هر وقت لب‌های خود را باز کنی (انگار) گل می‌شکند.

۵۵ - امیر گنه تا شاه کبیر نایوا

آدم ساتنی گل به خمیر نایوا [۷]

۵۶ - اگر که دنی هیچ کس بی پیر دنیوا

موسی به خدمت به کوه طور نشیوا

امیر می‌گوید اگر شاه بزرگ نمی‌بود، ساختن آدم با خمیر گل (ممکن) نمی‌بود.

اگر در دنیا کسی (بی‌مراد) نمی‌بود، موسی در کوه طور به خدمت (خداوند) نمی‌رفت.

۵۷ - امیر گنه که یارب خزان مریزا

پری و چه ره بند بکرده آدمی‌زا

۵۸ - ای جان خدا چاره بکن مه درد را

ته عشق درد پربکوشته آدمی‌زا

امیر می‌گوید یار (م مانند برگ درختان در) خزان مریزاد، (ببینید که) آدمی‌زاد، بچه‌ی پری را به بند کرده است.

ای خدا جان درد مرا چاره بکن، درد عشق تو بارها آدمی‌زاده را کشت.

۵۹ - آن ده و دویی دولت به تو یکی وا

آن هشت و چهار نظر با تو بئیوا

۶۰ - آن دو شش تره دست به سر مالنی وا

دوازده امام با تو جدا نایوا

(همواره) دولت آن دوازده (امام) به تو یکی می‌بود، نظر آن دوازده (امام) با تو می‌شد.

آن دوازده (امام) دست به سر تو می‌کشیدند، (ای کاش همیشه) دوازده امام از تو جدا نمی‌شدند.

۶۱- شنه دانش جا چه گوهر افشانستیم

دوس خوش گوره دوشمن دونستیم

۶۲- اندی که کمیت عقل ره دونستیم

منزل برسین ره نتونستیم

با دانش خود چه گوهر (ها) می افشاندیم، دوست خوش بیان را دشمن می دانستم.

آن قدر که کمیت عقل را می راندم، (باز) نتوانستم به سر منزل (مقصود) برسم.

۶۳- یک ذره نمونست که نخونستیم

یک نکته نمونست که ندونستیم

۶۴- اسا دفتر دانش ره خونستیم

هادونستمی هچی ندونستیم

ذره‌ای (از دانش) نماند که نخوانده باشم، نکته‌ای (از دانش) نماند که ندانسته باشم.

حالا (که تمام) دفتر دانش را خوانده‌ام، دانستم که هیچ چیز ندانستم.

۶۵- اعمال خوشه شنه نامه بخونستیم

خینو به شی دیده فشانستیم

۶۶- نخونسته دفتره بخونستیم

به منزل دیمه عقب بمونستیم

نامه‌ی اعمال خود را خواندم، با دیده‌ی خود خوابه افشاندیم.

دفترهای ناخوانده را هم خواندم، از سر منزل خویش عقب ماندم.

۶۷- آن محل که بتونستیم ندونستیم

اساکه بدونستیم نتونستیم

۶۸- شنه نیک و بد تیم ره دپشونستیم

درو کردنی ور، خوش درمونستیم

آن زمان که توانایی داشتم، دانایی نداشتم. اکنون که دانایی دارم، توانایی ندارم.

بدر نیکی (ها) و بدی (های) خود را در هم آمیختم، به هنگام درو کردن (محصول) در ماندم.

۶۹- همان مصحف که و چه بیمه بخونستیم

بی شک و گمون خورده رهونستیم

۷۰- تا «من عرف» خورده نخونستیم

جز ذات خدا دیگر ندونستیم

(با) همان مصحف که به هنگام کودکی خوانده بودم، بدون شک و گمان خود را می رانیدم.

تا «من عرف» خود را نخوانده بودم، جز ذات خداوند (ذات) دیگری نمی دانستم.

۷۱- اعمال خوشه نومه بخونستیم

خینو به خوشه دیده فشانستیم

۷۲- من بمرده روز، خاک سر ره شنستیم

یقین دومه که فاتحه خونستیم

نامه‌ی اعمال خود را که (خوب) خوانده‌ام، خوابه به دیده‌ی خود افشاندی بودم.

در روز مرگ خاک به سر می ریختم، به یقین می دانم که فاتحه می خواندم.

۷۳- چکاوک بیان و بهار سرآوستیم

فلک ره بیو چی به دل دار ستیم

۷۴- به سرخ گلی سر بهشتی سوسن پا

آبله کنه گر بمجی یکی سا

مانند چکاوک در بهار می سراییدم. به دنیا بگو چه در اندرون داشته‌ام.

اگر پایت را روی گل سرخ بگذاری، می سوزد. اگر برای ساعتی (پاهایت را روی گل سرخ)

بگذاری، آبله می کند.

۷۵- امیر گنه دوس رد شی چش دله دیمه جا

خار مژده ترسم که در داوره پا

۷۶- خارج نیمه من ته بدین یکی سا

تا می قفس مرغ بپری به ته جا

امیر می گوید، دوست را میان چشم‌های خود جای می دهم، (اما) می ترسم که خار مژگانم پایش را به

درد آورد.

من از دیدن تو (حتی برای) ساعتی خارج نیستم، تا زمانی که مرغ (جان) من از قفس به مکان تو

پرواز کند.

۷۷- هجی نیه روزمه ور بنیشتنه مه وا

اونی که بنیشته غم هنیشته تیسا

۷۸- امیر گنه این کهنه دنی یکی سا

مه سینه به غم هرگز نوویه تیسا

روزی نیست که مرادم در کنارم نشسته باشد، آن کسی هم که نشست غمی بود که تنها نشست.

امیر می‌گوید: ساعتی در این دنیای کهن، سینه‌ی من، هرگز بدون غم (تو) نباشد.

۷۹- اگر غم کسی دل ره ترا کنیا

هزار پاره شه ویسه مه دل بئیوا

۸۰- اگر آسلی جومه ره را جنیوا

اساویسه مه جومه رنگین بئیوا

اگر غم دل کسی را (می‌توانست) بترکاند، دلم (تاکنون) برای خودش هزار پاره می‌شد.

اگر اشک (می‌توانست) به پیراهن سرایت کند، اکنون می‌باید جامه من (هم) رنگین می‌شد.

۸۱- ای وای به من و وای به من وامره وا

دیرواگه منه چش بتو وابئیوا

۸۲- هر جا که دوست پا برسه یکی سا

آن زمین منه مکوئه گاه و بیگا

۸۱- ای وای به من، وای به من، وای به خواسته‌ی من، اگر دیروز چشم من به تو باز می‌شد.

۲- هر جا که پای دوست (برای) ساعتی برسد، آن زمین گاه و بیگاه، مکه من است.

۸۳- چی وای دل تنه عشق گرفتار نییوا

چی بو که دل بی دیدن تو جا دئیوا

۸۴- تاپا می‌بکته ته کودیگر جاننشیوا

تا چیزه ته بکت مه دیده کسی ره ندیوا

چه می‌شد اگر دل به عشق تو گرفتار نمی‌شد، چه می‌شد اگر دل بدون دیدن تو سر جایش قرار

می‌گرفت.

تا پای من بکوی تو افتاد (دیگر) به جای دیگری نرفت، تا چشمم به چهره تو افتاد (دیگر) کسی را

ندید.

۸۵- ای شه تخت سرهشنديه ديبا را

تن مره آزارنه مه ويله شونه بالا

۸۶- گل ولک ره بته تن هادامه یکی جا

برهنه تره مه خور و مونگ والا

باز هم بر روی تخت خود دیبا افشاند، تنم را آزار دهد و فریادم به هوا رود.

برگ گل را با تن تو یک جا (مقایسه) کردم، (با) تن برهنه، تو ماه خورشید من هستی به خدا.

۸۷- تو خوش خُسنی ناز سرین ته لا

خونیه مره ای خور چیره به ته وا

۸۸- مه ته نوم ره ورمه هر روزد سی جا

تو سنگدل مه نوم ره زیون گنی نا

خوش می‌خوابی، رختخواب تو «ناز» است، ای خورشید چهره برای خاطر تو، مرا خوابی نیست.

من هر روز نام تو را درسی جا می‌برم، (آیا) تو سنگدل نام مرا به زبان می‌گویی، یا نه.

۸۹- صراحی گردن موندده ماه کیجا

گردن یخه پوش و بی قبایه کیجا

۹۰- سَری مجنه چی سر براه کیجا

عاشق کش وی خودش گواه کیجا

صراحی گردن، مانند ماه است، دختر، بدون کت، گردن و یقه خود را پوشانده است، دختر.

در خانه پای می‌گذارد، چه سر براه است، دختر، عاشق کش است، او خودش گواه است دختر.

۹۱- مئل مس کوک دایماً پَاقه کیجا

گاهی به بیلاق گاهی قشلاق کیجا

۹۲- عاج گردن وی چی اسبی ساق کیجا

خوبان پُرنه ولی که طاق کیجا

مانند کبک مست، چاق است، دختر، گاهی به بیلاق، گاهی به قشلاق است دختر.

عاج گردن است، چه ساق سپید است، دختر، خوبان زیادند ولی منحصر بفرد است، دختر.

۹۳- وینه ورتنه خوئه بییئم یا نا

این مشورته تره دو خوش هادیم یا نا؟

۹۴- من و ته سازش دوسن بونه یا که نا

گر بونه آری بیو نوونه گریبونا

می باید به خانهات بیایم یا نه؟، این مشورت با تو است، ترادو بوسه بدهم یا نه؟

پیمان من و تو بسته می شود یا نه؟، اگر می شود بگو آری و اگر نمی شود، بگو نه.

۹۵- دی ناپری نا امروائینی یانا

ته شیرین زبون ره دکت شیمه یا نا

۹۶- صحن گل و وارنگ و ترخان و نعنا

ته دیم دو خوشه جادره چره گنی نا

دیروز (که) نه، پریروز (که) نه، امروز می آیی یا نه، به زبان شیرین افتاد (که می آیی) یا نه.

ای مجموعه ی پر گل و بادرنگ و ترخان و نعنا، چهرهات جای دو بوسه دارد، چرامی گویی نه؟

۹۷- امیر گنه می دسته گل سسور آسا

یارب که تنه عشق به کسی نماسا

۹۸- اون مار که ای دوست بییمه یک سا

چنانچه کور دست دگته بوء عصا

امیر می گوید ای دسته گل سروآسای من، (به حق) پروردگار، عشق تو گریبانگیر کسی نشود.

آن بار که باز هم دوست، تو را برای ساعتی دیدم، انگار که به دست کور، عصا افتاده باشد.

۹۹- بوین چطری بوردده مه عشق ره بالا

قسم خورنی آشتی نکمه این با

۱۰۰- می ورشو یکی سال و روزه چهار ماه

شهر مردمان کی سر بویه این بیا

بین که چگونه عشق مرا بالا برد، قسم می خوری که این بار آشتی نمی کنم!

در پیش من (هر) شب یک سال و هر روز (به اندازه) چهار ماه است، (ای) مردمان شهر، کی این بار

به پایان می رسد؟

۱۰۱- ته چهره به خوبی والشمس والضحیها[۸]

والقمر ته رو و «اذا تلیها»

۱۰۲- والنهار ته چشم واذاجلیها

واللسیل ته زلف و اذا یغشها

چهره ی تو به خوبی مانند آفتاب و نورانیت آن است، روی تو مانند ماه است که پیروی از آفتاب تابان

می کند.

(و) چشم تو مانند روز و درخشندگی آن است، و زلفت تو مانند شب است و سیاهی آن همه جا را

فراگیرد.

۱۰۳- اسا تنه قدسور، ته دیم تیهوئه

دو وارنگ تنه کال و دو چشم سیوئه[۹]

۱۰۴- اسا که دو زلف یاسمن سر سوئه

اسا پر کسین دل به ته عشق گروئه

اکنون که قدت چون سرو (زیبایی) چهرهات چون تیهواست، دو پستان تو کال و دو چشمت سیاه

است.

اکنون که دو زلفت به سر یاسمن می ساید، اکنون دل کسان زیادی در گروه عشق تو است.

۱۰۵- راه خضر ته اون ظلمات اوئه

هر دل که به ته عشق نرسی سیوئه

۱۰۶- ته کیچه سر، عاشق مردم، کوکوئه

اون وقته مننه روشن روز سیوئه

راه خضر آن آب ظلمات تو است، هر دلی که به عشق تو نرسد، سیاه است.

سر کوچی تو، کوکوی مردم عاشق است، (اما) در آن وقت است که روز روشن من سیاه است.

۱۰۷- نازک بدن مه دوست، نباته لوئه

طوطی سخن هر نکته حیات اوئه

۱۰۸- ته یاسر منه روشن روز به شوئه

نا صبر و قرار و اروم ناخوئه

دوست من نازک بدن است، لبش (مانند) نبات است، طوطی سخن است، هر نکته اش آب حیات است.

به خاطر تو روز روشن من شب (تار) است، نه صبر و قرار و آرام (دارم) نه خواب.

۱۰۹- چکه چکه زلفِ عرق یا گلوئه

یا اویی حیاتِ چشمه ته دولوئه

۱۱۰- دهون که تنه چون حقه پراوئه

یاقوته مه جاننه که ته پیش گروئه

چگه چگه (ای که می‌ریزد) از زلف تو، عرق است یا گلاب؟، یا دو لب تو چشمه‌ی آب حیات است؟

دهان تو که مانند حقه‌ای پر آب است، یاقوت جان من است که در پیش تو به گرو است.

۱۱۱- طوبی قدده مه دوست و عقیقه لوئه

سال خوره، دیم مونگ چهارده شوئه

۱۱۲- دو تا مسه آهوگله باغ به خوئه

اون ته چش که مه کشتن سیوئه

دوست من «طوبی» قد است و عقیق لب، پیشانیش (چون) آفتاب و رویش (چون) ماه شب چهارده است.

دو تا آهوی مست در باغ گل درخوابند، آن دو، چشم‌های تواند که برای کشتن من سیاهند.

۱۱۳- ته لوو دهون جای ظالمات اوئه

هر کس که تنه عشق نرسیده کیوئه [۱۰]

۱۱۴- انی بدیمه مه جان و دل ته گروئه

عاشق، سرومال هر چی دارنه به توئه

لب و دهان تو جایگاه آب ظلماتند، کسی که به عشق تو نرسیده باشد (مانند مرده) کبود است.

آن قدر دیدم که جان و دل من در گرو توست، عاشق هر چه سر و مال دارد برای توست.

۱۱۵- خا خوشبویه بوئه عرق ته، گلوئه

سین سرمه تازه که به چشمون خوئه

۱۱۶- را جایی خوش دارمه، دیم ته تیهوئه

دال دایم منه جان دو خوش گروئه

(خ) خوشبو است بوی عرق تو، (مانند) گلاب است، (س) سرمه تازه است که در چشمانت خوابیده است.

(ر) روی چهره‌ات که مانند تیهو است، آرزوی بوسه دارم، (د) دایم جان من در گرو دو بوسه‌ی توست.

۱۱۷- یوسف بدنه مه یار، عقیقه لوئه

شیرین زبون دوست و براته لوئه

۱۱۸- لیلی وش منه همدم روز و شوئه

دو بال بیه سَرین و نرگس، مه کتسه خوئه

یار من یوسف بدن است و عقیق لب، دوست من شیرین زبان است و پاک لب.

لیلاوش است (یار من) و همدم روز و شب من است، دو بازو به جای بالش است و نرگس (او) در آغوشم به خواب است.

۱۱۹- ته دولت خور آسا به شهر تا بندوئه

هزار گودرز اسابته در بندوئه

۱۲۰- تخت کامرونی به تو پایندوئه

تسه دشمن اسیر غمه تازندوئه

دولت تو چون آفتاب به شهر در حال تاییدن است، هزار گودرز (پهلوان) اکنون بنده درگاه تو است. تخت کامرونی به تو پاینده است، دشمن تو اسیر غم است، تا زنده است.

۱۲۱- فرس که تنه زیر رون تا زندوئه

هماورد تنه رستمه تا زندوئه

۱۲۲- سی حاتم ته خوانِ کرم شرمندوئه

مردی هکن که جوینده یا بندوئه

اسب که در زیر ران‌های تو در حال تاختن است، هم‌اورد تن رستم است تا زنده است. سی حاتم به خوان کرم تو شرمنده است، مردانگی بکن که جوینده یا بنده است.

۱۲۳- کدوم تخته که وی سون نیله کوئه

کدوم شمه که شوتتا صواح وی سوئه

۱۲۴- کدام مسسته که دایم وی به گفت و گوئه

کدوم حرفه که مردم آبروئه

کدام تخت است که مانند کوه نیلی است، کدام شمع است که شب تا به صبح روشن است. کدام مست است که دایم در گفتگو است، کدام حرف است که (سبب) آبروی مردم است.

۱۲۵- تخت آسمونه که موند نیله کوئه

شم ستارویه که شوتتا صواح وی سوئه

۱۲۶- مسسته بلبله که دایم به گفت و گوئه

حرف خوشه که مردمه آبروئه

آن تخت آسمان است که مانند کوه نیلی است، آن، شمع، ستاره است که شب تا به صبح روشن است. (آن) مست بلبل است که دایم به گفتگو است، آن حرف خوشست که سبب آبروی انسان است.

۱۲۷- امیر گنه هر کس به دینی وی دووئه

واجب کنه ته خال و خط ور گوئه

۱۲۸- سوگند به تنه تازه خط که ماه نوئه

سربازمه ته عشق هر چه بوئه شه بوئه

امیر می‌گوید هر کس که می‌خواهد در دنیا باشد، واجب می‌شود که از خال و خط تو بگوید. سوگند به خط تازه‌ی تو که چون ماه نو است، برای عشق تو سر می‌بازم هر چه می‌خواهد بشود، بشود.

۱۲۹- کی دیه ورفِ سر گلگونِ آتش بوئه

وشه آتش وورف بسویه او نسبوئه

۱۳۰- خط ره بنما چهره ته ماه نوئه

حیرونمه که ریحون به تش چون بروئه

چه کسی دید که روی برف، آتش گلگون باشد، آتش روشن باشد، برف باشد و آب نشود.

خط روی تو، چهره‌ی ماه نو را نشان داده است، حیرانم که ریحان چگونه در آتش می‌روید.

۱۳۱- عجب نوونه مشک به خطا کس گوئه

ته یاسمین داک ره هیچ نشویه

۱۳۲- یا تازه گل باغ ره ونوشه رویه

حیرونمه که سنبل به تش چون برویه

عجب نمی‌شود (اگر) کسی که از مشک درختا سخن گوید، در باغ یاسمین تو، علف هرز نمی‌روید.

یا در گل‌باغ تازه (تو) بنفشه می‌روید، حیرانم که سنبل در آتش چگونه می‌روید.

۱۳۳- کدوم سبزه که وی سبزه با صفائه [۱۱]

کدوم خین که سالی یک بار برپائه

۱۳۴- کدم در که وی سال یک بار وائه

هر کس بسیوته امیر آشنائه

کدام سبزه است که سبزه‌ای با صفا است، کدام خون است که سالی یک بار برپا است.

کدام در است که سالی یک بار باز است، هر کس بگوید، آشنای امیر است.

۱۳۵- اون سبزه بهشته که وی با صفائه

خین حسین سال یک بار برپائه

۱۳۶- در خانه کعبویه سال یک بار وی وائه

جواب ره گهر بوته امیر آشنائه

آن سبزه بهشت است که با صفا است، خون حسین (ع) است که سالی یک بار برپا است.

(آن) در خانه‌ی کعبه است که سالی یک بار باز است، جواب را «گوهر» گفت که آشنای امیر است.



۱۳۷ - و نه بدونم نصف دنیا کجوئه

و نه بدونم که غرب و شرق چند وجوئه

۱۳۸ - و نه بدونم هفت دریا چند تیوئه

دانا کیه نادان و نه بندوئه

می خواهم بدانم که نیمه دنیا کجا است، می خواهم بدانم که از غرب تا شرق چند وجب است.

می خواهم بدانم هفت دریا چند قطره است. (آن) دانا کیست که نادان بندهی اوست؟

۱۳۹ - نصف دنیا که خانه کعبه و وئه

مشرق تا مغرب خالق یک وجوئه

۱۴۰ - هفت دریا اوئه یک قطر و یک تیوئه [۱۲]

دانا خدایه نادان و نه بندوئه

نیمه‌ی (= وسط) دنیا در (محل) خانه‌ی کعبه است، از مشرق تا به مغرب به اندازه‌ی یک وجب خدا است.

آب هفت دریا یک قطره است، دانا خداست (که) نادان بنده اوست.

۱۴۱ - دو چشم نرگس مسته، دو لوشه عناب

ته دیم خوره مونه دهون حقه ناب

۱۴۲ - ندومه تنه فصل و ندومه ته باب

انی دوّمه که ته ور هستمه بی تاب

دو چشم (تو) نرگس مست است، دو لب (تو) چون) عناب، چهره‌ی توبه آفتاب می ماند، دهان (توبه) حقه‌ی ناب.

باب و فصل (کتاب وجود) تو را نمی دانم، این قدر می دانم که برای (رسیدن به) کنار تو بی تاب هستم.

۱۴۳ - هرگه که منی دوس دو چشم شنه خواب

نمونه به من طاقت شونه می تاب

۱۴۴ - شوئه ظلمات مجّه دوس ره بی تاب

دوس ره دیمه شه ور ظلمات و مهتاب

هرگاه که دو چشم دوست من به خواب می رود، طاقتی برایم نمی ماند، و توانم (از دست) می رود.

در شب تاریک بی تابانه برای دوست گام بر می دارم، دوست را چه در شب تاریک و چه مهتابی کنار خود می بینم.

۱۴۵ - دو چشم نرگس مسته دولوئه عناب

دو دیم خورومونگ و دهون حقه ناب

۱۴۶ - ندومه تنه خو و ندومه ته باب

اندی دوّمه که هستمه ته عشق بی تاب

دو چشم (تو) نرگس مست است دو لب تو عناب، دو (طرف) چهره‌ی تو آفتاب و ماه است و دهان تو (چون) حقه‌ی ناب.

خوی تو را و روش تو را نمی دانم، این قدر می دانم که از عشق تو بی تاب هستم.

۱۴۷ - خدادونه ته نادین بیمه بی تاب

دو دیده منه رو بکشیه سیلاب

۱۴۸ - ته چیره طلائییه و ته وره سیماب

مره که دنی یاس و محروم بوه خواب

خدا می داند که از ندیدن تو بی تاب شدم، دو چشم (من) بررویم سیلاب کشیده است.

چهره‌ی تو طلایی است و پهلوی تو نقره‌ای، مرا که مأیوس می کنی و خواب بر من حرام شده است.

۱۴۹ - دوس ره گتمه آتش نزن مه شیشنه آب

تن کوره و دل آتش و دیده بیخواب

۱۵۰ - ته فرقت یکی ونمون مراتاب

تشنامه بسته بو، بزن شربت آب

به دوست می گفتم به شیشه‌ی آب من آتش نزن، تن (من) چون) کوره است و دلم آتش و دیده (ام) بیخواب.

از دوری تو مرا تابی نمانده است، تشنه‌ی بوی توام (به من) شربت آبی بزن.

۱۵۱- دوشش مهر ره دکاشتمه دل میون مشت

سه ره صحرا سَرِشْتَمَه باسکِ لشت

۱۵۲- فردا عرصات بونه قیامت دشت

سه ره هفت یقین دومه دوازده ره هشت [۱۳]

مهر دوازده (امام) را در میان دل خود لبالب کاشته‌ام، آن سه (تن) را در صحرا (بسته شده با) زنجیر سگ جا گذاشتم.

فردا (روز) عرصات که دشت قیامت (بریا) می‌شود، (این) سه تن را به یقین در جهنم می‌دانم و آن دوازده (امام) را در بهشت.

۱۵۳- مشکین کمن سیمین ذقن لعل و یاقوت

تویی قوه جان و منه دل قوت

۱۵۴- ته چاه زرخدون در مه سونه هاروت

دارمه انتظاری من تنه لب قوت

کمند (گیسو) مشکي، چانه چون سیم (لب چون) لعل و یاقوت، تو قوت جان منی و غذای دل من. مانند هاروت در چاه زرخدان تو هستم، من انتظار غذا از لب تو را دارم.

۱۵۵- امیر گنه من ته و ا مجمه سوت و لوت

سمندر بته دردکته سون ماروت

۱۵۶- گم کرده شنه رشته ره چون کرم توت

یارب منه سو جن منه دارمجه سوت

امیر می‌گوید من به هوای تو گام بر می‌دارم، لخت و عریان، سمندر به درگاه تو چون «ماروت» افتاده است.

چون کرم (ابریشم) رشته‌ی خود را گم کرده‌ام، یارب (به هنگام) سوختن من، مرا از سوختن حفظ کن.

۱۵۷- دوست دارم یکی که همه چی آرایست

آرایست به خوبی قد آنطری که وایست

۱۵۸- مره دوس بدی هاخنست آهست آهست

سیم دو دست مشکین کمن ره و رایست

دوست دارم کسی را که همه چیزش آراسته باشد، قدش به خوبی، آن‌طور که لازم است آراسته باشد. دوست مرا دید، آهسته آهسته می‌خندید، (با) دو دست سیمگون، کمند (گیسوی) مشکین (خود را) کنار نهاد.

۱۵۹- بساته تره ایزد آن‌طور که بایست

نکرده یکی موبته تن روبایست

۱۶۰- فرزند ته بیان هرگز که مارنرایست

امیر مجنه ته واوتن پاک بکاهست

خداوندا آن‌طور که لازم بود تو را ساخت، به اندازه مویی (در ساختن) تن تو رودبایستی نکرد. مانند تو فرزند، هرگز مادر نزیاییده است، امیر به خاطر تو گام بر می‌دارد و تن او پاک کاهیده شد.

۱۶۱- مجنون صفت گردسّمه هوای شنه دوست

دکتمه شهر به شهر کوچه شیدای شنه دوست

۱۶۲- بدیمه چهره و روی صفای شنه دوست

ندیمه خوبی کس ره همتای شنه دوست

مانند مجنون در هوای دوست خود می‌گشتم، شیدای دوست خود، شهر به شهر، کوچه (به کوچه) افتادم.

چهره‌ی با صفای یار خود را دیدم، کسی را به خوبی، همتای دوست خود ندیدم.

۱۶۳- امیر گنه سر دارم شیدای شنه دوست

جان و دل و دین دمه بهای شنه دوست

۱۶۴- کس نیه نداره آرزوی شنه دوست

بسنده جان و دل دمه برای شنه دوست

امیر می‌گوید که سری دارم که شیدای دوست خودم است، جان و دل و دین را در بهای دوست خود می‌دهم.

کسی نیست که آرزوی دوست خود را نداشته باشد، بنده جان و دل را برای دوست خود می‌دهم.

۱۶۵- گل من بنه روز دکاشتمه شه دست

هر روز اودامه وره بشه دست

۱۶۶- بورده بشکفه غنچه بیاره مه دست

بورده ناکس دست و نیامومه دست

در روز آغاز گل را با دست خود کاشته‌ام، هر روز با دست‌های خود به آن آب داده‌ام.

(تازه) رفته بود که بشکند و در دست‌های من غنچه بیاورد، به دست ناکس رفت و به دست من نیامد.

۱۶۷- امیر گنه ته عشق هکرده مره مست

مه جان و دل ره یک بار نیارنیی سز دست

۱۶۸- مجنون صفت گرده شیدای سر مست

گهر گل دیم ره تا بیارم شه دست [۱۴]

امیر می‌گوید: عشق تو مرا مست کرده است، جان و دل مرا یک باره سردست نمی‌آوری.

مانند مجنون شیدا و سرمست می‌گردم، تا آن‌که گل چهره «گوهر» خود را به دست بیاورم.

۱۶۹- ته جیدو ته صدروینه هاکنم گشت

ته عین و شفه زنه مره هزار خشت

۱۷۰- تا ثویه منه جید چنان بوی زشت

چنانچه تو عینین ره کحل هاگردی مشت

گردن و سینه‌ی تو را می‌باید گشت بزخم، چشم و لب‌ت هزار زخمه به من می‌زند.

تا که بدور گردنم پیراهن چنان چرکین شود، مانند آن که دو چشمانت را پر از سرمه کرده باشی.

۱۷۱- زنگی دیمه گردگل باغ بزو تخت [۱۵]

یا زاغ که به گل ولک منقار بزو سخت

۱۷۲- امیر گنه وای یاری هاکن منه بخت

دوس ره بوییم مه کشته ها کشی رخت

(مار) زنگی را می‌دیدم که گردباغ گل تخت زده بود، یا (چون) زاغی که به برگ گل سخت نوک

میزد.

امیر می‌گوید: کاش بخت یاری کند، یار را ببینم که در کنار من رختخواب خود را گشوده باشد.

۱۷۳- مشکی بته دوش کلابزونه چی سخت [۱۶]

یا زنگی گل به آفتاب هپیاته شه رخت

۱۷۴- امیر گنه طالع که من دارمه این وخت

نهلهنه فلک، دوست کینه ورکشی رخت

مانند مشکی بر روی شانه، کوزه را چه محکم گذاشت، یا «زنگی» رو به آفتاب لباس خود را آویزان

کرده است.

امیر می‌گوید: (با) طلعی که من در این زمان دارم، فلک نمی‌گذارد (که بدانم) یار کنار چه کسی

رخت کشیده است.

۱۷۵- من مهر علی دارمه دل میان مشت

اگر چوب خشک بئوم کنارکت بوم دشت

۱۷۶- امیر گنه مه مس چش، آهوی دشت

طمع دارمه مه خاک سر هاکنی گشت

من مهر علی را در میان دل خود لبالب دارم، اگر (حتی) چوب خشکی بشوم و به طور کامل به

کناره‌ای افتاده باشم.

امیر می‌گوید (ای) مست چشم من، (ای) آهوی دشت، طمع دارم بر سر گور من گشت کنی.

۱۷۷- بشنوسمه ته فتنه به چین بیّه مشت

تل بیّه مره عیش و نشاط یک جا گشت

۱۷۸- یاساکی مه شیشه ره هاکنه مشت

یا قصاب مه خپن ره بئیرد با طشت

شنیده‌ام که فتنه‌ی تو در «چین» هم پر شد، همه‌ی عیش و نشاط من یک جا تلخ شد.

یا (باید) ساقی جام مرا پر کند، یا (آن‌که تصاب خون مرا با طشت بگیرد) جمع کند.

۱۷۹- ته بالا به سور مونه که نو کنه وشت

ترسمه سوربن بالا دشت بووره دشت

۱۸۰- تو شسته دو بلاره کحل هاگردی مشنت

هدایی و نه هزار تیربه مننه دل کشتت

قامت چون سروی می ماند که جوانه های تازه زده است، می ترسم که درخت ها سرو بالادشت
یکباره فرو بریزد.

تو در دو چشم خود سرمه پر کردی، دادی هزار تیر (مژه) آن را به دل من

۱۸۱- کی گرد سنبل گم کرده بو یاسمن دشت

آب دو چشم ته وابه دریو بیه مشنت

۱۸۲- سر بزه مشکین خال ره کنه دس هودشت

یا دونسته ها کرده مه روز بوویه رشت

چه کسی گرد سنبل را در دشت یاسمن گم کرده بود، آب دو چشم (من) برای خاطر تو به دریا
پرشده بود.

سر زده، خال سیاه را به دست چه کسی تحویل داده بود، آیا می دانست که روزگار مرا سیاه کرده
است.

۱۸۳- تابت یاسمن ره راه مشک پشنت

تا سر بزو باغبان از گه که نوکنده وشت

۱۸۴- و ابخورد بو آهو مشک ره نافه کنه مشنت

ورنه به گیلان که مرگی نو و رشت

تا گل یاسمن براه عطر آگین (به) پشت افتاد، تا باغبان به جوانه های نورسته سرکشی کرد.

(اگر) باد به آهو بخورد، نافه خود را از مشک پر می کند، به گیلان می برد تا مرگی در رشت نباشد.

۱۸۵- ای شلاه و نه دست به کیهون بوو مشنت

تا سر بزونه غم بمه دل نو و مشنت

۱۸۶- زنگی بدیمه سرخ گل سر هودشت

دو خال ره ندیمه که بیحال کنه گشت

آن شاء الله دست او در دنیا پر بشود، تا به من سرکشی کند و غم در دل من پر نشود.

(مار) زنگی (گیسو) را دیدم که کنار گل سرخ (خود را) نگه داشته بود، دو شاخه (گیسو) رانیدم که
بی حال گشت کند.

۱۸۷- اون خور که و بهار مشرق در آیه به دشت

همون خور به ته آب و تاب که بیه مشنت

۱۸۸- برو من و تو می بخوریم یکی طشت

چنان که فرشته بهشت ها کنه گشت

آن آفتاب که در بهار از سمت مشرق به دشت سر می کشد، آن آفتاب به خاطر آب و تاب تو پر شده
بود.

بیا من تو یک طشت می بخوریم، چنان که فرشته در بهشت به گشت می پردازد (بشویم).

۱۸۹- ته دیم خور یا مونگ که نو در آمو مشنت

یا جام بلوره که عقیق بیه مشنت

۱۹۰- گیسو مشک یا عنبره یا زری لشت

دو مار سیو خو کنن سوسن دشت [۱۱۷]

چهرهات شاه یا آفتاب کامل است که تازه طلوع کرده باشد، یا جام بلوری است که با عقیق پر شده
باشد.

گیسوی تو مشک یا عنبر است یا زنجیر طلایی است، (که مانند) دو مار سیاه در دشت سوسن
خواب کرده باشند.

۱۹۱- ته چیره قمر مونه نو بیه مشنت

خورد و خو بته مهر ورزی حرام گشت

۱۹۲- تیر بزو کمان دار و کمن مشک پشنت

ته پشنت و پناه یا رب چهار بیو و هشت

چهرهات به ماه می ماند که تازه کامل شده باشد، خورد خواب (من) به خاطر مهرورزی تو حرام شد.
کماندار تیر را رها کرد و کمن بر پشت پاک اوست، یا رب پشت و پناه تو دوازده امام باشد.

۱۹۳- مونگ ره دیمه که دکتیه بیه دشت

دو پنج و چهار لیل و نهار کنه گشت

۱۹۴- لاری وره ره و رگ بییته کنار دشت

خین نشیه منه هر روز یکی طشت
مهتاب را دیدم که بر روی دشت افتاده بود، در هر چهارده شب و روز یک دور گشت می‌کرد.
گرگ در کنار دشت بره‌ی لار را گرفت، هر روز یک طشت خون از دیده‌ام می‌رفت.

۱۹۵- بلندی و بهار خور در آموئه به دشت

ویهو بکرده کوه ورف و دریو بیه مشنت
۱۹۶- اتا هفته رنگ هلاله که هوشنیه دشت

لاری وره با مار به صحرا کنه گشت
در (روزهای) بلند بهاری آفتاب به دشت تابیدن گرفت، به یک باره برف کوه حرکت کرد و دریا پر شد.
یک هفته (که) رنگ هلال (خود راماه) به دشت بپاشد، بره‌ی لار، با مادرش در صحرا گشت می‌کند.

۱۹۷- قولی که من و تو گردمی تیرنگ دشت

واکفیم بال به بال سبزه ره هاکنیم گشت
۱۹۸- امیر گنه مه مونگ چهارده شو مشنت
امسال به دشت درمه نشو مه به گشت
پیمان بستیم من و تو که در «دشت قرقاول» بگردیم، بال در بال هم افکنیم و سبزه را گشت کنیم.
امیر می‌گوید (ای) ماه شب چهارده‌ی من، امسال در تشلاق می‌مانم و برای گشت به بیلاق نمی‌روم.

۱۹۹- خور ایمویه نشیه تیره ماد بیه مشنت

هرگز کس ندی ورف بکرده آمل دشت
۲۰۰- شاه ره وینه که چاه ره ورف هاکنی مشنت
یا که به شش ماه دنیا بئوو زر طشت
آفتاب می‌آمد و می‌رفت (تا) ماه آذر تمام شد، هرگز کسی ندید (که در این ماه) تشلاق آمل در برف باشد.
شاه می‌خواهد که برف چاه را پر کند، یا که در مدت شش ماه دنیا طشت زر گردد.

۲۰۱- دارمه دو ششی مهر رد دل میان مشنت

سه ره بیابان بهشتمه باسگ لشت
۲۰۲- فردا عرصات بسوو قیامت دشت
سه ره هفت یقین دارمه دوازده ره هشت (۱۸)
مهر دوازده (امام) در دل خود لبالب دارم، آن سه تن را با زنجیر سگان در بیابان گذاشتم.

فردا (روز) عرصات که دشت قیامت (برپا) می‌شود، یقین دارم که آن سه (تن) در هفت طبقه (دوزخ) باشند) و دوازده امام در هشت طبقه بهشت.

۲۰۳- ته مهر ورمه تا استخوان یوو خشت

استاد بئیره گل و بسازه کوزده دست
۲۰۴- بهلن کوره تا منه پختن بیه دست
از محمد (ص) طمع دارمه بیایم ته دست
آن قدر مهر ورزی تو را می‌کنم که استخوانم خاک شود، استاد (کوزه‌گر) با آن گل بگیرد و دسته‌ی کوزه را درست کند.

بگذارند زیر کوره تا (دسته) پخته شود، از محمد (ص) انتظار دارم که به دست تو بیفتم.

۲۰۵- تا کاکل مشکین به گرد عذار ته

چه من کشته پشته هر پلی هزار ته
۲۰۶- سیم پلی رد مه بزویی پیچ و تاب ته
هفت ساله که منه عشق بتو بو ضرورته
تا کاکل مشکین به گرد چهره‌ی توست، کشته مانند من، در هر کنار تو هزار است.
پهلوی نقره‌گون خود را که پیچ و تاب می‌دهی، هفت سال است که عشق من به تو بایسته است.

۲۰۷- امروز بدیمه سر ره کرده چادر عاج

گل بندی جمه دکرده شیبیه ولاج
۲۰۸- بئومه کجه شونی بنددی سر تاج
بؤته که چه کار دانی من شومه ولاج
امروز دیدم که چادر سفیدی به سر کرده بود، پیراهن گلدار پوشیده بود و به عروسی می‌رفت.
گفتم کجا می‌روی ای تاج سر من؟، گفت تو چه کار داری، من به عروسی می‌روم.

۲۰۹- بلبل صفت گردمه هوای ته رخ

ندومه دنی گل ره همتای ته رخ

۲۱۰- یوسف و زلیخا هر دو گدای ته رخ

من کیمه نکنه جان ره فدای ته رخ

بلبل صفت در هوای روی تو می‌گردم، گل (های) دنیا را همتای رخ تو نمی‌دانم.

یوسف و زلیخا هر دو گدای روی تو بودند، من چه کسی هستم که جان را فدای روی تو نکنم؟

۲۱۱- اول کی بیه در بهشت ره وا کرد

دویم کی بیه بیمو مبارک با کرد

۲۱۲- سیم کی بیه وی خدمت خدا کرد

چهارم کی بیه مطلب ره مه روا کرد

اول چه کسی بود که در بهشت را باز کرد، دوم چه کسی بود که آمد و مبارک باد گفت.

سوم چه کسی بود که به خداوند خدمت کرد، چهارم چه کسی بود که مطلب مرا روا کرد.

۲۱۳- اول محمد (ص) بود در بهشت ره وا کرد

دویم جبریل آمد مبارک باد کرد

۲۱۴- سیم حسنین که خدمت خدا کرد

چهارم مرتضی علی حاجت ره مه روا کرد.

اول محمد (ص) بود که در بهشت را باز کرد، دوم جبریل (بود که) آمد و مبارک باد گفت.

سوم حسنین بودند که خدمت خداوند کردند، چهارم مرتضی علی بود که حاجت مرا برآورده کرد.

۲۱۵- سی بار دیمه که شه شه لب رد رها کرد

سی بار دیمه که افتاده ره بپا کرد

۲۱۶- سی بار دیمه که توانگر ره گدا کرد

فلک چکنه چل چکنه خدا کرد

سی بار دیدم که خودش لب خویش را (به سخن) باز کرد، سی بار دیدم که افتاده را بر سر پا کرد.

سی بار دیدم که توانگر را گدا کرد، فلک چه کند، چرخ چه کند، خدا کرد.

۲۱۷- نا بتومه کس ره گتنن دل درد

نا کس پر سننه چیه ته گونه زرد

۲۱۸- امیر گنه این مجمه دینه فرد

با فکر و خیال خو کرد مه بسی درد

نه می‌توانم به کسی درد دل خود را بگویم، نه کس می‌پرسد برای چه گونه‌ات زرد شد.

امیر می‌گوید: به این دلیل است که چون دیوانه به تنهایی گام برمی‌دارم، (که) با فکر و خیال دردهای

زیاد خو کرده‌ام.

۲۱۹- شیر دیمه آتش و ش در کوه شکار کرد

او دیمه آتش یک جا گذار کرد

۲۲۰- خور دیمه حور دیمه طفل کنار کرد

بلبل بدیمه شاخ گل بهار کرد

شیر را می‌دیدم که مانند آتش در کوه شکار می‌کرد، آب را می‌دیدم و آتش را می‌دیدم (که) یک جا

گذار می‌کردند.

آفتاب دیدم، حوری دیدم که طفل را دوره کرده بود، بلبل دیدم که کنار شاخ گل بهار کرد.

۲۲۱- نا بتومه که ته مهر ره نو کرد

نا بتومه که فرقت جه خو کرد

۲۲۲- ته فرقت مه روشن روز ره شو کرد

ته عشق جه، هر میدان بر سیمه هو کرد

نه می‌توانم که مهر تو را از سر گیرم، نه می‌توانم که با جدایی تو عادت کنم.

جدایی تو روز روشن مرا سیاه کرد، با عشق تو به هر میدان رسیدم ورزیده‌ام.

۲۲۳- مجنون صفت ته ور شو و روز کشم داد

دل کته دوم ره نکنی هرگز یاد

۲۲۴- امه سرو کار، دل ره بساتی فولاد

امان ته سنگ دل جا داد و بیداد

مانند مجنون شب و روز برای تو فریاد می‌کشم، هرگز یاد نمی‌کنی کسی را که دلش بدام افتاده است.

در سر و کار با من، دل (خود) را فولاد ساختی، ای امان از دل سنگ تو داد و بیداد.

۲۲۵ - امیر گنه ته چش نرگسه یا جاد

ته برفه که هر سال هلال بسو ماد

۲۲۶ - مه سوته دل دنی ره، هاکن تو شاد

چی بونه که هادی منه دل داد

امیر می گوید چشم تو نرگس است یا جادو، ابروی تو که هر ماه مانند هلال می شود.

دنیای دل سوخته مرا تو شاد کن، چه می شود اگر داد دل مرا بدهی.

۲۲۷ - بختی که جمشید داشته امه در جاکرده

تختی که جمشید داشته امه هم پا کرده

۲۲۸ - امیر گنه تا این دنی ره بنا کرده

خال و خط خوبی تنه تن جا کرد

بختی را که جمشید داشت در درگاه ما قرار داد، تختی را که جمشید داشت برای ماهم بر پا کرد.

امیر می گوید از زمانی که این دنیا را بنا کرد، خال و خط و خوبی (ها) را در تن تو قرار داد.

۲۲۹ - تازه سرمه ته مسه چشه بنو کرده

دو تازه نرگس دیمه گل سرخو کرده

۲۳۰ - ونوشه تنه سیو شبه مشک بو کرده

عشق کمن جه گردن ره پیچ و تو کرده

با سرمه‌ی تازه چشم مست تو را نو کرد، دو نرگس تازه (را) بر گل روی تو به خواب کرد.

بنفشه شب سیاه تو را پر از بوی مشک کرد، یارم گیسو را به گردن عاج خود پیچ و تاب می داد.

۲۳۱ - امیر گنه دست فلک داد و بیداد

چمنه و نه پاداره سونه پولاد

۲۳۲ - گاهی بند ترک نشین گاهی بند تات

پادشاه خراسان برس تو داد و فریاد

امیر می گوید از دست فلک داد و بیداد، پایش در راه مانند پولاد می خرامد.

گاهی دلبسته ولایت ترکها است و گاهی تات ها، ای شاه خراسان تو به فریاد برس.

۲۳۳ - علیک سلام آن که مه دل بریته درد

چنان خو بکرده بو که نوو هچی سرد

۲۳۴ - دنگنین به خاک مه استخوان بوویه گرد

اون محل خیال بسازمه بته عشق نرد

علیک سلام آن که درد با دل من در آمیخت، چنان با آن خو کرده که هیچ وقت سرد نخواهد شد.

در خاک بیندازید (جسم را) که استخوانم خاک گردد، در آن زمان نیز در خیال با تو نرد عشق

می بازم.

۲۳۵ - من اون نیمه ته مهر ورزی بووئم فرد

من اون نیمه شه جان ره سخن بووئم سرد

۲۳۶ - امیر گنه اون طور بورده مه دل درد

گر آهی بکشتم و نه نوم بووئه گرد

من آن نیستم که از مهر ورزی تو جدا گردم، من آن نیستم که به «جان» خود سخن سرد بگویم.

امیر می گوید آن طور دل مرا درد فرا گرفت، (که) گر آهی بکشم نام او خاک خواهد شد.

۲۳۷ - سه چی بدنی که دل درد آورده درد

اول عشقه که گونه ره هاکنه زرد

۲۳۸ - دوم بی کسی، تن تنها بوو فرد

سیم مفلسی گردن کج آورده مرد

سه چیز در دنیا دل را به درد می آورد، اول عشق است که گونه (انسان) را زرد می کند.

دوم بی کسی است که شخص تنها و منفرد می شود، سوم بی چیزی است که گردن مرد را کج می کند.

۲۳۹ - نه کس ره بتومه بو تن شه دل درد

نا کس دارمه که مه غم ره کنه سرد

۲۴۰ - امیر گنه میرمه شو و روز همین درد

فلک بد مجال با من بواخته این نرد

نمی توانم به کسی درد دل خود را بگویم، نه کسی دارم که غم مرا سرد کند.

امیر می گوید برای این درد شبانه روز می میرم، فلک بدکنش با من این نرد را بازی کرد.

۲۴۱- یار، شنه گل دیم ره که کمّه زردی زرد

ها نپرسنه که دل ره کی آورده درد

۲۴۲- مگردنی بو این کس نکشیه عشق درد

تو دونی که من دل به تو دارمه درد

ای یار، گل روی خود را زرد می‌کنم، وانمی‌پرسد که دل را که به درد آورد

مگر نبوده باشد کسی که درد عشق را نکشیده باشد، تو می‌دانی که دل من درد (عشق تو را) دارد.

۲۴۳- الهی فلک ته کار و یار بئوو پرد

بسیار خین گرم ره تو هاگردی سرد

۲۴۴- امیر گنه من فکر و خیالمه این درد

مره که دوشش ویسه یکی نیاورد [۱۹]

الهی فلک کار و بار تو ناجور گردد، بسیار خون (های) گرم را تو سرد کرده‌ای.

امیر می‌گوید این درد (تمام) فکرو خیال من است، من که (در بازی نرد) دوشش می‌خواستم یکی

نیامد.

۲۴۵- مه زردی زردیجه بلکه افزونه زرد

من گردو گردمه بته لینگ گرد

۲۴۶- بتر کتّه دل دارمه تنه عشق درد

دل که درد کنه واضح بونه روی زرد !!!

زردی (روی) من از زردی زرد چو به افزون تر است، من خاکم و بدنال خاک پای تو می‌گردم.

دلی پاره پاره دارم از درد عشق تو، دل گر درد کند روشن است که روی زرد می‌شود.

۲۴۷- من دیم شنبلیله گر نووئه عشق درد

لا والله که مه گونه چنین بووزرد

۲۴۸- فلک افسونگر که هاگردمه دم ره سرد

ان شاء الله فلک زمین بخوره بووگرد

صورت من چون شنبلیله (سبز) است اگر در عشق نباشد، لاوله (اگر) گونه‌ام چنین زرد بشود.

فلک افسونگر که دم (گرم) مرا سرد کرده است، ان شاء الله فلک زمین بخورد و گرد (نابود) گردد.

۲۴۹- بسا تنه ته روره بسون کاغذ

بنویشتنه صد دال ره درون کاغذ [۲۰]

۲۵۰- هاگردنه این آیه ره فزون در کاغذ

چشمون بد دور بو تا بوء زمون کاغذ

روی تو را مانند کاغذ (سفید) ساخته‌اند آنگاه صد دال را در روی آن کاغذ نوشتند.

این آیه را هم به (آن) کاغذ افزودند، تا زمان (مرگ) کاغذ چشمان بد از آن دور باشد.

۲۵۱- دپتمه شه دل ره درون کاغذ

چون خط شکسته به میون کاغذ

۲۵۲- نازکتر از این گومه پیون کاغذ

گل نم‌بدا دارنه زبون کاغذ

دل خود را درون کاغذ پیچیدیم، چون خط شکسته‌ای در میان کاغذ (پیچیدیم).

نازک‌تر از این بسان کاغذ می‌گویم زبان کاغذ (درخود) گل نم داده دارد.

۲۵۳- قالی سر نیشته کوب سختی ره یاددار

امساله سیری پار و شنی ره یاد دار

۲۵۴- اسب زین سواری دوش چپی ره یاد دار

چکمه دپوشی لینگ تلی ره یاد دار

روی قالی نشستی؟ سختی حصیر را به یاد داشته باش، امسال سیر هستی؟ گرسنگی پارسال را به یاد

داشته باش.

سوار اسب زین هستی؟ سبد روی شانه را به یاد داشته باش، چکمه پوشیده‌ای؟ خارتوی پا(ها) را به

یاد داشته باش.

۲۵۵- نماشتر سر هوا زمین بیه تر

من خررد بار دکته گوهر در

۲۵۶- گوهر گله دیم، اساره دیوارور

دست زوئه قسم خورده اساتنه سر

در شامگاه هوا و زمین بارانی شد، بار از روی خرمن جلوی خانه‌ی گوهر (بر زمین) افتاد.

گوهر گلچهره کنار دیوار ایستاده بود، دست (روی دست) می‌زد و اکنون برای تو سوگند می‌خورد.

۲۵۷- گوهر گله دیم، مه گله دیم گوهر

ته تن گله باغ گل بیارده نو بر

۲۵۸- هر که بیاموجان، تنه گل ور

بنوکل امیر دکاشته گوهر ور [۲۱]

گوهر گلچهره تو گلچهره منی گوهر، تن تو مانند باغ گلی است که گل های نو برانه آورده باشد.

هر که آمد جان من، کنار گل تو، بگو گل را «کچل امیر» (در باغ) گوهر کاشته است.

۲۵۹- امیر گنه قلیان خار هاکن به مثل شکر

شنه دل ره به تو دمه من شوّمه سفر

۲۶۰- گوهر گله دیم نکن خیال دیگر

صد سال اگر بوو منمه ته نوکر [۲۲]

امیر می گوید: قلیانی به مانند شکر چاق کن، دل خود را به تو می دهم و خود به سفر می روم.

ای گوهر گلچهره، خیال دیگری نکن، (تا) صد سال دیگر من نوکر تو هستم.

۲۶۱- گهر کله دیم مه گل دیمه گوهر

گوهر مکه مشک مدینه در

۲۶۲- تنه گله باغ که گل بیورده نوور

گوهر نووئه روز دنی بووئه آخر

گوهر گلچهره، ای گلچهره گوهر من، گوهر مشک مکه است و در مدینه

باغ گل تو که گل نو برانه آورده است، اگر گوهر نباشد، روز دنیا به آخر می رسد.

۲۶۳- شومه محشر روز به درگاه دادار

زّمه کفن ره چاک عرصات بازار

۲۶۴- مه پرستندگی بیه و نه آزار

و نوم زبون گیر مه بیچاره ناچار

روز محشر به درگاه دادار می روم، کفن را در بازار عرصات چاک می زرم.

پرستیدن من بود و آزار دادن او، ناچار نام او را به عنوان چاره بر زبان می آورم.

۲۶۵- امیر گنه مه دل ره بوردی باز آر

با این دوستی مه سوته دل ره نیازار

۲۶۶- هسمه مجنون تو لیلی من ته خریدار

امروز کمّه من سودا که تو دارنی بازار

امیر می گوید: دل مرا بردی باز (پس) بیاور، با این (نوع) دوستی، دل سوخته ی مرا آزار نرسان.

مجنون تو هستم، تو لیلای من هستی، من خریدار توام، امروز که تو بازار داری، من سوداگری می کنم.

۲۶۷- مه جان من تره دار مه تو ای مره دار

من ته دل نیازارمه تو ای نیازار

۲۶۸- تومه مهربون دوستی من ته وفادار

دشمن بزنه سنگ به سر، صورت به دیوار

جان من، ترادارم، تو مرا داشته باش، من دل تو را نمی آزارم تو هم (دل مرا) نیازار.

تو یار مهربان منی، من وفادار توام، دشمن سنگ را به سر و صورت (را) به دیوار بزند.

۲۶۹- بهار در آمهوشکوفه دیمه داره

فلک به زمین سی سر شکوفه ناره

۲۷۰- بلبل بسرویه سر به پاییزی داره

خویه مزه ره اون دوئه یار داره

بهار در آمد و شکوفه را بر سر دار دیدم، فلک در زمین سی جا شکوفه ی انار آورده است.

بلبل نغمه سرای می کند و سر (به سوی) پاییز داشته باشد، مزه ی خواب را کسی می داند که یاری (در

آغوش) داشته باشد.

۲۷۱- ونوشه که در بموئه بهاره

کس بوئه سر بو کردن نداره

۲۷۲- یار اونه که خاطر یار ره داره

گرجان طلبه، نا نوئه، بسپاره

بنفشه که به هنگام بهار سر زد، آیا کسی هست که سر بو کردن (آن) نداشته باشد؟

یار آن کسی است که خاطر یارش را داشته باشد (بخواهد)، اگر (یارش) جان بخواهد، نه نگوید و بدهد.

۲۷۳- یا رب که تره مگه بویتم حاضر

احرام دوسسته اوئه زمزم بریزم ته سر

۲۷۴- حجرالاسود سنگ ره بویتم ته ور

یا رب که همین دولت بویه می سر

خدایا تو را در مکه حاضر ببینم، در حالیکه احرام بسته‌ام، آب زمزم را برای تو بریزم.

سنگ «حجرالاسود» را در کنار تو ببینم، خدایا که همین دولت برای من باشد.

۲۷۵- تا ایزد بساته این ستون نو سر

همون دم تنه دولت ها در ها در

۲۷۶- ایزدته، ثنا خوان و چل ته ثناگر

ته خواهش بگرده پرچل به آخر

تا خداوند این ستون را از سر نو ساخت، (از) همان دم دولت تو را برقرار ساخت.

خدا ثنا خوان تو و چرخ (دنیا) ثناگوی تو، به خواسته‌ی تو چرخ دنیا تا با آخر بگردد.

۲۷۷- زیاد بوته دولت درگاه داور

آفتاب بوته چیره که هو کشته سر

۲۷۸- ته کار به مراد، ایزد بساته ته ور

سی گردن کشان سر نیا بته در [۲۳]

دولت تو درگاه داور زیاد شده است، چهره تو (مانند) آفتاب شده و سرکشیده است.

خداوند کار تو را (برای تو) بر مراد ساخته است، سرسی گردنگش در درگاه تو به خاک افتاده است.

۲۷۹- ته دولت اندی بو که کیهون کشته سر

ته تخته بزه و ینم فلک برابر

۲۸۰- هزار زنگیان خوانچه کش بته ور

هزار حبشی داغ بکش بشته سر

دولت تو تا به آن اندازه است که سر به کیهان می‌ساید، تختگاه تو را با فلک برابر می‌بینم.

هزار تن از زنگیان در (درگاه) تو خوانچه کش هستند، هزار حبشی داغ تو را به سر خود دارند.

۲۸۱- الف امروز کس بته نبو برابر

(ب) برمه کنن دیده به هین بوو تر

۲۸۲- ت تازه گل باغ بر سیه نو بر

(ث) ثابتته که میرمه شهلا چشم ور

(الف) امروز کسی نیست که با تو برابر باشد، (ب) با خون تو می‌شود دیده‌شان، گریه می‌کنند.

(ت) تازه باغ گل به نو بر رسید، (ث) ثابت است (برمن) که کنار شهلا چشم می‌میرم.

۲۸۳- ته خوردیمه به کیهون بشتنی شه زر

نرگس مستون تیر خورده ناوک ور

۲۸۴- وجیهه گل و قوس برفه کان گوهر

گل پشتت کوه ره بیاردمه ونه ور

چهره چون آفتاب در کیهان تابه‌های زرخود راپاشانده است، نرگس مستان ناوک (تو) تیر خورده

است.

گوهر، گلی زیبا است و ابروهایش کمانی است، گل را از پشت کوه به کنار او آوردم.

۲۸۵- گل ولگ شه لینگ نهل منه چشم سر

آب چشم منه شوره بشه لینگ نیازر

۲۸۶- امیر گنه‌ای مس چشم ماه خاور

بی کیف نو و نی بنده کته بوته در

ای (نازک‌تر از) برگ گل، پای خود را روی چشم من نگذار، آب چشم من شور است پای خود را

نیازار.

امیر می‌گوید: ای مست چشم، ای ماه مشرق زمین، اگر بنده به درگاهت بیفتد، بی لذت نخواهی

بود؟

۲۸۷- مره نیه که بکت ووئم بته در

تو هاوشته مونگ، در بیاموئه مه سر

۲۸۸- آن طور که مه کار بکت بناء ته در

این شین ئین نیه من دومه مه ور
این من نیستم که بدر گاه تو افتادم، تو (چون) ماه سرریز کرده ای که بر سر من آمدی.
به آنگونه که کار من به درگاه تو افتاد، من می دانم که این آمد و رفتی برای من نیست.

۲۸۹- مگر ارمنی بیمه گرجی و کافر؟

مگر مسلمون نیمه درگاه داور؟

۲۹۰- مگر شب و روز سنگ زومّه کعبه در؟

نپرسنی مه جرم و گناه چیه آخر؟

مگر ارمنی یا گرجی یا کافر بودم؟، مگر به درگاه داور مسلمان نیستم؟
مگر شب و روز به در خانه ی کعبه سنگ می زدم؟، آخر (چرا) از جرم و گناه من واپرسی نمی کنی؟

۲۹۱- اسماعیل صفت قربانی امّه بته در

اگر مره پوست کنن ز پای تا سر

۲۹۲- زگّریا صفت ارّه بهلن مه سر

اون محل خدا، دومّه نشومّه ته در

چون اسمعیل برای قربان شدن به درگاه تو می آیم، (حتی) اگر پوست مرا از پای تا سر بکنند.
(حتی) اگر مانند زکریا ارّه روی سرم بگذارند، در آن زمان هم ای خدا، می دانم که از درگاه تو
نمی روم.

۲۹۳- سوزمّه به آتش تنه دیمه خور

من بر ممه ته داغ و خلقون بیه ور

۲۹۴- امیر گنه ای نا مسلمون کافر

رحمی بکن و دردمه درمون بیاور

از آتش صورت چون آفتاب می سوزم، من از داغ تو می گریم و مردم به من (می گریند).
امیر می گوید: ای نامسلمان کافر، رحمی بکن و برای درد من درمان بیاور.

۲۹۵- شهر نیه تره دنه بوم بته شهر

در نیه تره دوش هانم بته در

۲۹۶- هر چند خونی بوم خون بکرده بوم بته در

ته دل ره مگر بیرحم بساته داور؟

شهری نداری که در آن شهر تو نبوده باشم، دری نیست ترا، که شانم را به آن بسایم.

هر چند خونی باشم و بدرگاه تو خون کرده باشم، مگر دل تو را خداوند بی رحم ساخته است؟

۲۹۷- امیر گنه حوری منش شاه خاور

اسا سر به کنا هسته و جان بته در

۲۹۸- ته دولت و ته وینش بیه به آزر

به آب و گل کس این ره نداشته باور

امیر می گوید: (ای) حوری منش (ای) شاه خاور، اکنون سر و جانم به درگاه تو است.

دولت و دیدار تو (مایه ی) آزارم بود، در (تمام) آب و خاک، کسی این را باور نداشت.

۲۹۹- فرخنده قدم قاصد جبریل فر

عیسی دم و یحیی قدم کان گوهر

۳۰۰- پیغوم بَورمه مونگ و خور، مه دل آزر

چنون بگذار کینه نیاورده سر

ای فرخنده قدم، ای کسی که جبرائیل قاصد توست، عیسی دم و یحیی قدم و کان گوهر هستی.

پیغام مرا به ماه و آفتاب من به دل آزار من ببر، چنان (به او بگو) که سر به کینه نیاورد.

۳۰۱- امیر گنه توفیق خدای داور

سمیع و بصیر و همه جا وه حاضر

۳۰۲- دانا و توانا و قیوم و قادر

به اون دد و دو دوس که مننه نیازر

امیر می گوید (به) توفیق خدای داور، (به خدایی که) که سمیع است و بصیر است و همه جا حاضر
است.

دانا و توانا و قیوم و قادر است، (تو را) به آن دوازده امام (سوگند می دهم که) مرا نیازار.

۳۰۳ - به آن مسجدی سرو گرد چهار در

به اون تربت سر که خسییده بو، پیغمبر

۳۰۴ - به اون خدایی که نیه رب دیگر

مره نیه دوستی به دل غیر حیدر [۲۴]

(سوگند) به آن مسجد و چهار در دورش، به آن خاکی که پیامبر در آن خوابیده است.

(سوگند) به آن خدایی که غیر از او پروردگاری نیست، (که) در دل من عشقی بجز عشق حیدر نیست.

۳۰۵ - کدوم بنده رودگار دنیه به این در

کدوم بنده و خاک دکرده شه سر

۳۰۶ - مگر یهودمه و گبر و ترسا و کافر

مگر شب و روز سنگ زومه کعبه در [۲۵]

کدام بنده است که از این درگاه روی برگردانیده است، (آن) کدام بنده است که خودش خاک به سر خود کرده است.

مگر یهود و گبر و ترسا و کافر هستم؟، مگر شب و روز سنگ به در خانه‌ی کعبه می‌زدم؟

۳۰۷ - گوهر ته بنده مه ته هندیمه گوهر

مره هندستون خواجه بیورده ته ور

۳۰۸ - سروپی برهنه من بیمه تنه در

درمه گوش به زنگ هر گه دراینه گوهر

گوهر، من بنده‌ی تو هستم، من (غلام) هندی تو هستم، خواجه‌ی هندوستان مرا به نزد تو آورد است.

سروپا برهنه من به درگاه تو آمدم، گوش به زنگ هستم که گوهر کی از در (بیرون) می‌آید.

۳۰۹ - امیر گونه حال سکرآمته گوهر

خضری حسودی نکن برو بمه سر

۳۱۰ - من بَمرد نووئم و دووم نظر

اندی طمع دارمه تو بیایی مه ور

امیر می‌گوید: من در حال احتضار هستم، تو خضر (نبی) هستی، حسودی نکن و بکنار من بیا، من مرده نباشم و در نظر باشم، (و) آن قدر طمع دارم که تو بکنارم بیایی.

۳۱۱ - امیر گنه ای پاک طلعت ماد گوهر

سی سال تن به خاک دوو جدا بووسر

۳۱۲ - ته ونگ منه خاک سر هوکشه ار

لبیک گمه ز خاک درایمه ته ور

امیر می‌گوید: ای گوهر پاک طلعت ماه روی من، (اگر) سی سال تن من در خاک و سر جدا باشد، صدای تو اگر سرگور مرا بخواند، لبیک می‌گویم و از خاک تا بکنار تو بیرون می‌آیم.

۳۱۳ - خویی خوش، ناز مجش، نرگس تر

کی بونه که دوست بیه سحر دوست ور

۳۱۴ - دوست خود فروشی کنه شه عاشق ور

سنبل سی هزار چین شنه چیره خور

با خوی خوش، با راه رفتن با ناز و چشم‌های تر، کی می‌شود که سحرگاه دوست به کنار دوست برود. دوست در کنار عاشقش خود فروشی می‌کند، سنبل سی هزار چین خود را بروری چهره‌ی چون آفتابش می‌ریزد.

۳۱۵ - دپیچن نقاب، مونگ چیره ره چشم و سر

تا آروم بیوئن شمس و قمر به این در

۳۱۶ - حوری روش و پری مجش روی چون خور

غلام هندیمه بخری تو بششه زر

(اگر) سر و چشم ماه چهره را در نقاب بیچند، تا آفتاب و ماه در این درگاه آرام بشوند.

ای حوری روش و راه رفتنت چون پری و چهره‌ات چون آفتاب، من غلام هندی هستم که تو بازر خود خریدهای.

۳۱۷ - چیا که من دوئم ته نوخونه در

تا تو در بییی تکیه کنی بمه ور

۳۱۸ - چیا که من بئوئم ته کلون در

دایم خت و خو کرده بوئم دو وارنگ سر

چه می شد اگر من درگاه خانه ی تو باشم، تا تو بیرون بیایی و در کنارم تکیه کنی.

چه می شد اگر من کلون در تو بودم، همیشه بر روی دوستان تو خفت و خواب می کردم.

۳۱۹ - دوس یوسف چیره یوسف هم خجیرتر

خو دیئه خجیر بو خاک به خجیری سر

۳۲۰ - ای وای که گذر کنئی به آمل شهر

پیغوم بَور به یار بی وفا دل آزر

دوست یوسف چهره و از آنهم زیباتر، خواب می دید که زیبا بود، ای خاک بر سر زیبایی او.

ای نسیم که بشهر آمل گذر می کنی، پیغام مرا برای یار بی وفای دل آزار من برسان.

۳۲۱ - ته بندومه تا گذر به کوکنم سر

ته رهیمه تا مرغ به در یوشنّه پر

۳۲۲ - اونه ما که بورده، بتو واهشتمه شهر [۲۶]

ایسی مره بویینی چنگ زنی توشه خدر

بنده تو هستم تا گذر به کوی تو کنم، غلام توام تا زمانی که مرغ به دریا پر می ریزد.

فروردین ماه که تمام شد، شهر را به تو واگذار می کنم، بار دیگر که مرا ببینی به خودت چنگ می زنی.

۳۲۳ - چشم بهشتمه تا بئو همه سال از او تر

دل غصه خور بهشتمه سون آزر

۳۲۴ - تن ره ورپیچن که پاک بورم کیهون سر

تا ته دفتر عشق ره کنم از نو بر

چشم را وا گذاشتم تا همه ساله از آب تو شود، دل غصه خور خود را گذاشتم (تا به خاطر او) مانند

آتش باشد.

تن را (در کفن) بیچند که پاک به آن دنیا بروم، تا دفتر عشق تو را از نواز برکنم.

۳۲۵ - آیی مره مه زندگی بیاردی اگر

هچی نخورمه شه خورمه زندگی بر

۳۲۶ - تو بکته منه چش به کی هار شه ار

یا بکت بتو با دیگران کنه سر؟

اگر دوباره مرا به زندگی خودم آوردی، چیزی نمی خورم، خودم از زندگی بهره می خورم.

چشمم که به تو افتاد، دیگر به چه کسی نگاه کنم، یا وقتی که به تو افتاد، برای چه به دیگری نگاه کند؟

۳۲۷ - رسوا بته عشق دکته بوئم آذر

ورز مه گوهر مهر که نزنائه مادر

۳۲۸ - امیر گنه ته ورشومّه من این شهر در

کهو دل کهو جامه ره بیره آذر [۲۷]

رسوای عشق تو شدم و در آزار افتادم، عشق گوهر را می ورزم که (مانند او) تاکنون مادر نزیاییده

است.

امیر می گوید: از کنار تو از این شهر بیرون می روم، (الهی) آن کبود دل و کبود جامه را آزار بگیرد.

۳۲۹ - مجیک جادو آسا سنانه مگر

که مه کشتن سر ها کردی برابر

۳۳۰ - فردا عرصات شوّمه به داور در

چاک زّمه من شه جومه ره پای تا سر

مژه های جادو آسایت مگر (مانند) سنان است، که برای کشتن (آن ها) را برابرم نگهداشتی.

فردا، روز عرصات به درگاه داور می روم، پیراهن خود را از پایین تا بالا چاک می زنم.

۳۳۱ - مره پرسن این شهر کیه ته دل آزر

گوهر گّمه گوهر گّمه گوهر

۳۳۲ - ته طره کان نمک فتنه شهر

جلای ماه دارنه سوزش آذر

از من می پرسن که در این شهر چه کسی دل آزار توست؟ می گویم گوهر، می گویم گوهر، گوهر.

طره ی تو کان نمک و فتنه ی شهر است، تراوت ماه را دارد و سوزش آتش را.

۳۳۳- امیر گنه سی چین به گلاله سر

این معجزدارنه سرگشته دل آزر

۳۳۴- طوبی قدو لو شربت حوض کوثر

دو خال تنه یاسمن یا مشک تر

امیر می گوید به زلف گل لاله مانندش، سی چین دارد، این معجزه را سرگشته دل آزار من دارد. قدش درخت طوبی و لبش شربت حوض کوثر است، دو خال (چهره ات) یاسمن است یا مشک تو است.

۳۳۵- امیر گنه مه پاک قبله گوهر

من ته ورامیر هستمه تو مه ور گوهر

۳۳۶- ته کتسه گل و گل بیوردی تو نوبر

ته دیم و سال بدر منیر یا خور

امیر می گوید: (ای) گوهر، قبله ی پاک من هستی، من در کنار تو امیر هستم و تو در کنارم گوهری. آغوشت پر گل است و گل به نو برآوردی، چهره و پیشانیت ماه نورانی است یا آفتاب است.

۳۳۷- تا ایزد بسااته مازرون ره نوبر

همان دم تنه دولت ره ها ورد ها ور

۳۳۸- ایزد ته ثنا گویه چرخ هم ته ثناگر

ته چشم بگردی دورچل تا به آخر

تا زمانی که خداوند مازندران را نوبرانه ساخته است، همان دم دولت تو را به چرخاندن (به پیشرفت) واداشته است.

خدا ثنا گوی تو و چرخ (جهان) هم ثنا گوی تو، چشم تو تا به آخر همراه دنیا بگردد.

۳۳۹- یارب که تره مکه بوینم حاضر

احرام دوسته آب زمزم ریجن ته سر

۳۴۰- حجرالاسود سنگ ره بوینم ته در

یارب که همون دولت بموئه ته ور

خداوندا تو را در مکه حاضر ببینم، احرام بسته باشی و آب زمزم را روی سرت بریزند.

حجرالاسود را به درگاه تو ببینم، خداوندا چنین دولتی همواره در کنار تو باشد.

۳۴۱- تویی تذرو و کوک و شهباز و کوتر

زبر جد، الماس و فیروزه و زر

۳۴۲- تویی خوبان مصر و بتان آزر

چه حور چه پری نوم ته کمینه در

تو قر قاول و کبک و شهباز و کبوتر هستی، زبر جد، الماس، فیروزه و زر هستی.

تو از خوبان مصری و از بتان آزر هستی، چه حوری، چه پری همه در درگاه تو کمینه هستند.

۳۴۳- ته دست مبارک کتّه خیبر در

ته نوم مبارک زنه سکه زر

۳۴۴- ته نور مبارک که معراج کتسه پَر

امیر گنه سر دیمه درگاه داور

دست مبارک تو در خیبر را می کند، نام مبارک تو سکه زر می زند.

نور مبارک تو (در شب معراج) پر می کشد، امیر می گوید: سر (خود را) به درگاه داور می دهم.

۳۴۵- اولاد کاوس شیر جنگی دلاور

یلون رستم استانینه بته در

۳۴۶- خدا چه شاهی داری به نوکام ور

هسته به دل و جان تو غلوم حیدر

فرزندان کاوس (پادشاه) شیر جنگی دلاور، پهلوانانی چون رستم به درگاه تو ایستاده اند.

خدا را، اگر تو در کام خود پادشاهی داری، (باز) از دل و جان غلام «حیدر» هستی.

۳۴۷- دولت بتو بئو هم اقبال ته یاور

به ته درگه شاهان هونیابون شنه سر

۳۴۸- زهره ته ثنا خوان مریخ ته چاکر

ته حشمت حیران بووئن فغفور و قیصر (۲۸)

دولت برای تو باشد و اقبال یاور تو باشد، در درگاه تو پادشاهان سر خود را بگذارند.

«زهره» ثنا خوان و «مریخ» چاکر تو (باشوند)، از حشمت تو فغفور (چین) و قیصر (روم) حیران

باشوند.

۳۴۹ - بوارم بوارم چنده زَنّی بمه سر

بواش به سلامت کس نمیرنه ته ور

۳۵۰ - چاک زَمّه شه جو مه ره ز پای تا سر

من خودره دریودمّه تنه عشق ور

چقدر به رخ من می‌کشی (و می‌گویی) بروم، بروم، به سلامت باش کسی برای تو نمی‌میرد.

پیراهن خود را از پایین تا بالا چاک می‌زنم، به خاطر عشق تو خود را به دریا می‌اندازم.

۳۵۱ - امیر گنه مه مونگ و خوره برابر

سی سال تن به خاک بیپسته جدابوو سر

۳۵۲ - ته و نگ بمنه خاک سرهوکشه ار

لبیک کنان خاک جه درآیم ته ور

امیر می‌گوید (ای) با ماه و آفتاب برابر من، (اگر) سی سال تن (من) در خاک پیوسد و سر جدا گردد.

اگر صدای تو به سرگور من کشیده شود، لبیک‌گویان از گور (تا) به کنار تو بیرون می‌آیم.

۳۵۳ - تا ماه و مهر به گردش افلاک کنن سیر

تا مرغ به هوا پرده ماهی دریو غوطه ور

۳۵۴ - تا که اسرافیل صور بَدَمّه به آخر

ته عشق به منه جان چو شر کینه لِر

تا ماه و خورشید روی مدار خود گردش می‌کنند، تا مرغ در هوا می‌پرد و ماهی به دریا غوطه ور

است.

تا (زمانی که) اسرافیل در روز آخرت در صور بدمد، عشق تو در جان من چون شیر نعره می‌کشد.

۳۵۵ - امیر گنه مه دور بر سیه آخر

ترسم اجل تیغ حواله بویمنه سر

۳۵۶ - قفس شکنّه مرغ دل جا کُنه سیر

منه نئی روز کی بکشنه جفا تر

امیر می‌گوید: دور من به آخر رسیده است، می‌ترسم که تیغ اجل به سر من حواله شود.

مرغ دل قفس (سینه) را بشکند و سفر را بیازد، روزهایی که من دیده نمی‌شوم چه کسی برای

تو جفا می‌کشد؟

۳۵۷ - دوس ره دیمه که دیرو کمان داشت و تیر

برازنه شه زلف و گل ها کرده شیر

۳۵۸ - گتمه چی کسی مسّه چشم چیره چیر

گته اونمه که مه دین دارنی آزیر

دیروز یار را دیدم که تیر و کمان (در دست) داشت، برازنده کرد زلف را و خودش را گل درست

کرد.

گفتم توکی هستی ای مست چشم خوش چهره، گفت آن کسی هستم که آرزوی دیدن مرا داری.

۳۵۹ - امرو بورده مه دل بخوره اتا تیر

بالا بلن ترکش دوس هورشنا دیر

۳۶۰ - امیر گنه بالا بلن چیره خورنیر

سی احسن به اون مار که هدا تره شیر

امروز نزدیک بود به دل من تیری بخورد، بالا بلند ترکش بست و تیری را از روبرو روانه کرد.

امیر می‌گوید: بالا بلند، ای روی تو چون آفتاب، نورانی، سی بار احسن به آن مادر که تو را

شیر داد.

۳۶۱ - سبزه دیمه که چادر بزه سایبان شر

آهو، دهان شیر چَرنه سنبل سیر [۲۹]

۳۶۲ - سه سر سه دهون نه زیون و یکی مهر [۳۰]

اللّه نسوزه اون چشم که بدیه ته چیر

سبزه (ای) دیدم که (در آن) شیر (صورت فلکی اسد) چادر به سایبانی زده بود، آهو (ستاره قلب

الاسد) در دهان شیر، سنبله (صورت فلکی) را سیر می‌چرید.

سه سر، سه دهان، نه زبان، یکی مهر (ستاره‌های صورت فلکی اسد)، خدا آن چشمی که به چهره‌ات

انتاده است را نسوزاند.

۳۶۳ - بسزویی مره تیرو ای زنی تسیر

اته تیر زَنّی که من بوردو نیم ته میر

۴۶۴- بخوردمه تنی چاچی کمان عشق تیر (۳۱)

اون تیر سه میرمه و ورزمه ته میر
مرا تیری زدی و باز هم تیر می زنی، آن قدر تیر می زنی که من از مهرت دست بکشم.
تیر عشق چاچی کمان تو را خوردم، از آن تیر می میرم و (هم چنان) مهر تو را می ورزم.

۴۶۵- ندومه مه جان جدا شوی بمه چیر

بسوته منه دل و کبابه چون طیر
۴۶۶- من شه درد عشق وینه که بوم تیر

ته دل ره که نزه رحم نیه وینه بوم میر
نمی دانم ای جان من چرا از من جدا می شوی، دل من سوخته و چون مرغ کباب شده است.
من می باید که درد عشق خود را به تو بگویم، در دل تو ذره ای رحم نیست، می باید بمیرم.

۴۶۷- کی کت بو که به گردش سال شمال بوو شیر

کی کت بو که لل به اژدها بوو چیر
۴۶۸- خرگوش پلنگ پشت هیر ساکنه سیر
کوکه و چه باز ره خورنه هانوسیر
کی (اتفاق) افتاد که در طول سال، شغال، شیر بشود، کی (اتفاق) افتاد که پشه به اژدها پیروز بشود.
خرگوش بر پشت پلنگ به ایستد و تماشای (دنیا) کند، بچه ی کبک، باز را بخورد و سیر نشود.

۴۶۹- آهو به خطا دیمه مس هور سا دیر

سیم طبق ره سکه دچیه خیر خیر
۴۷۰- کحل بر سر یاسمن هوشندیه و شیر

خطا به خطا چین بکشی دلایر
درختا آهوئی دیدم که در روبرویم مست ایستاده بود، در طبق نقره سکه ی زیادی چیده بود.
بر سر یاسمن خودش سرمه پوشانده بود، (انار چشمش) خط به خط چین های دل آزار کشیده بود.

۴۷۱- چیره ماشالله مونه کلاستی نیر

یا سرخ گل سر بکشی مشک شیر

۴۷۲- امیر گنه آن طور دارمه به تو آزیر

یعقوب به کنعان شه یوسف ره در آویر
چهرهات ماشاء الله به هاله ای تابنده از نور می ماند، یا بروی گل سرخ خودت مشک تر کشیده ای.
امیر می گوید تا آن اندازه در آرزوی تو هستم، که یعقوب در کنعان، یوسف خود را می خواست.

۴۷۳- اون سون ورزمه ته مهر کس نداره آزیر

چیره خور آسا جهان ها شنیدیه نیر
۴۷۴- صنعت مثل یوسف کسی ندارنه ته چیر

صدا حسن به اون مار که هدا تره شیر
به آن گونه مهر تو را می ورزم که آرزوی کسی (در آن حد) نباشد، چهرهات چون آفتاب به تمام جهان
نور می افشاند.

کسی مانند یوسف، ساخت چهره ی تو را ندارد، صد احسنت به آن مادر که به تو شیر داده است.

۴۷۵- امیر گنه عاشقمه چون ماربته چیر

گهر سر تره دایه نواخته دا شیر
۴۷۶- بسی کس بته مهر دارنن چه جوون چه پیر
اما من مومن کسی نیه بسته میر
امیر می گوید چون مادر عاشق چهره ی توام، (آن طور که) سر گهواره، دایه تو را می نواخت و شیر
می داد.

بسا کسان چه جوان چه پیر به تو مهر دارند، اما مانند من کسی نیست که به تو مهر (داشته باشد).

۴۷۷- ورف کنده ره دست نزن ای خورنیر

تا ته دست نچه و ته اوستی نووشیر
۴۷۸- مه خسته تن ره ورف نزن ای ماه چیر

بکوشتی مره مس چش ها رستا دیر
گلوله برفی را دست نزن ای آفتاب نورانی، تا دست تو یخ نزند و آستین تو تر نشود.
تن خسته ی مرا برف نزن ای ماه چهره، کشتی مرا ای مست چشم، دیگر بس کن.



۳۷۹- نیومه تنه کار نیه دکاشتن مهر

پسل کنی دریوره بنیان گت هاییر

۳۸۰- تو بکوش مره اون دیگر ره دست هاییر

من زنده به دنیا دُوم که دیگری ورزه میر

نمی‌گویم کار تو نیست کاشتن مهر، (اگر) بر روی دریا پل می‌سازی، پی را بزرگ بگیر.

تو بکش مرا و (از) آن دیگری دست بکش، من در دنیا زنده باشم و دیگری (به تو) مهر بورزد؟

۳۸۱- قدسوره دهان میمه گلاله ته بور

دیم خور لبان لعل تن سون کافور

۳۸۲- چش مسّه ابرو هر گوشه دارنه صدشور

سسال قسمر آب بدین، مه نور

قدت مانند سرو، دهانت مانند موم و زلف هایت بور است، رویت چون آفتاب، و لبانت لعل و تنت

برسان کافور (سفید) است

چشم (تو) مست و هر گوشه‌ی ابرویت صد شور دارد، پیشانی تو مانند ماه، به دنیا نور می‌دهد.

۳۸۳- گتمه من تنه یاسه چه موند مور

ته یاسه مره کرده سر تا به پی عور

۳۸۴- امیر گنه آرام دل و مه دیده‌ی نور

شایستوئه ته خدمت هور کنه هور

می‌گفتم در نزد تو مانند «موری» هستم، خاطر عشق تو سر تا به پا مرا عریان می‌کرد.

امیر می‌گوید ای آرام دل و نور دیده‌ام، شایسته است که خورشید خدمت تو را بکند.

۳۸۵- خُلق خوش و نازک بدنی و چیره حور

سیمین ذقن و کوک مجش و دیده‌ی نور

۳۸۶- تنه نسدین اندی دارمه آزور

که روز قسیامت مرده کنه ناله صور

خلق خوش (داری)، نازک بدن هستی و چهرات (مانند چهره‌ی) حوری است، چانه‌ات سیمین و راه

رفتنت چون کبک است و نور دیده هستی.

آن قدر از ندیدن تو در آزار هستم، که ناله‌ی صور در قیامت (با) مرده می‌کند.



۳۸۷- بالا بلن گیسو کمن مارو پر خور

چشم بدتره یارب بمونته دور

۳۸۸- ارکفر نوویه اونکه موسی بدیه طور

مه جان من تره نسبت کردم به اون نور

بالا بلند، گیسو کمن، مادر و پدر (تو) آفتاب، خدا یا چشم بد از تو دور بماند.

اگر کفر نباشد، آن‌طور که موسی (ع) تو را به کوه طور دید، جان من، من تو را نسبت به آن نور

می‌دادم.

۳۸۹- ته مهر ورزی دارمه ارچه بو تره عار

هرگز کس نجی گل که هم به او نبوخار

۳۹۰- امیر گنه ته عشق به دل دارمه مه یار

تو سنگ دل مه نوم نییر نی هیچ بار

مهر ورزی به تو را دارم، اگر چه برای تو عار باشد، هرگز کسی گلی نچید که به آن خاری نبود.

امیر می‌گوید، ای یار من عشق تو را به دل دارم، تو سنگدلی و نام مرا هیچگاه (بر زبان) نمی‌گیری.

۳۹۱- تا کی به مننه سوته دل دارنی آزار

منه دو چش ره او بورد رو به روبار

۳۹۲- بلبل به گل عاشقه و من چیره‌ی یار

بلبل به دو ماه نالینه من دایم زار

تا کی به من سوخته دل آزار می‌رسانی، آب دو چشم مرا (شست) و به رودخانه برد.

بلبل عاشق گل است و من (عاشق) چهره‌ی یارم، بلبل در دو ماه می‌نالند (اما) من همیشه زار می‌نالم.

۳۹۳- شاهزاده سلام صد سلام دیدار

ان شاء الله که موارک بویی این کار

۳۹۴- سنگ مرمر ته بسازم طلاکار

محمدته پشت علی یه ته مدد کار

(ای) شاهزاده سلام، صد سلام به دیدار (تو)، ان شاء الله که این کار بر تو مبارک باشد.

سنگ مرمر تو را با طلاکاری تزیین کنم، محمد (ص) پشت تو و علی (ع) یار تو باشد.

۳۹۵- شاه آن شاهه که نیشته به حوض کوثر
دوات قلم دارنه نوسنه آدم سر
۳۹۶- یا شاه خراسان مطلب دارمه ته ور
تو مرده ها ده شربت حوض کوثر
شاه آن شاه است که کنار حوض کوثر نشسته است، دوات و قلم دارد و نام آدم را می نویسد.
ای شاه خراسان، مطلبی در نزد تو دارم، تو به من شربت حوض کوثر را بده.

۳۹۷- امیر گنه ته نادین روزی سی وار
بنالم به آن سون که طفل وی مار
۳۹۸- گرد دوستی مره و ورن یا بروبار
یا منصور بیان ورن به پایه دار
امیر می گوید از ندیدن تو روزی سی بار، آن گونه بنالم که طفل بیمار می نالد.
اگر به خاطر دوستی تو مرا به رودخانه ببرند، یا همانند منصور به پای دار ببرند.

۳۹۹- تی واستیر مره پوست کنن زاری زار
انالحق بته سر که ته یارمه ته یار
۴۰۰- ان شاء الله دل بسوجی توبه هیمه نار
مرد غریبی دینگوتی کیچه بازار
به خاطر تو با زاری پوست مرا می کنند، انالحق برای تو (می گویم) که یار تو هستم، یار تو.
ان شاء الله ای دل تو در آتش هیزم بسوزی، (که) مرا در کوچه و بازار به غریبی انداختی.

۴۰۱- بییته دل دارنی گل نکنه بازار
هر روز مرد خوش اینه با یکی یار
۴۰۲- دوست هامته آنسان که هسته آهوی لار
جلو بکشی مه کشتن ور به آزار
دلی گرفته داری که در بازار گل نمی کند، هر روز مرا از یک یار، خوش می آید.
دوست پا گذاشت آن گونه که آهوی لار (پا می گذارد)، (او) برای کشتن و آزار من پا به پیش گذاشت.

۴۰۳- مجنون صفت کوکوزنان دامن غار
ته سنگدل ره در نئیرنه منه زار
۴۰۴- گنج ور بسی رنج بوردیم بناچار
هوکته سنه آخر به اژدها کار
مانند مجنون در دامن غار، کوکو (می زنم)، در دل سنگ تو زاری من راه نمی یابد.
در کنار گنج به ناچار بسی رنج بردیم، سرانجام کار من به اژدها افتاد.

۴۰۵- به گلشن، به گل داغ بیئتمه بسی زار
گلدسته بشه پایی درآورده خار
۴۰۶- دوس بدیه مره، دیم ها کرده به دیوار
ترسنی که تنه چیره بوینما خار
در گلشن به زاری، از گل (ها) بسی داغ گرفتم، گلدسته از پای خود خار را بیرون آورد.
یار مرا دید و رو را به دیوار کرد (برگردد)، می ترسی که چهره ات را خوب ببینم؟

۴۰۷- تو اونی که مه کش دیی پارو پیرار
هلا گوتنی دیم دره مه خوش مار
۴۰۸- زبان غلط راه دکتی بو یکی وار
اینه گردن، اون رسن، هوکش این دار
تو همان کسی که پارسال و پیرارسال در آغوشم بودی، هنوز که به چهره ات نشانه های بوسه ام هست!
زبان (من) به غلط یک بار براه افتاده بود، این گردن (من) و آن هم طناب (تو) مرا به این دار بیاویز.

۴۰۹- تو دونی تنه بندومه تا به اون مار
تامی کفن میخ بخوری به دیوار
۴۱۰- ندومه که جادوها کرده به طومار
ندومه طلسم کسی دوس بویمی کار
تو می دانی که من بنده ی تو هستم تا آن زمان، تا (که) کفن من به دیوار میخ بخورد (محکم شود).
نمی دانم چه کسی با طوماری مرا جادو کرد، نمی دانم کی به کار من طلسم بست.

۴۱۱- ندومه جدایی کی دینگومنه وی یار

دوست امه ره شه در دوس بو یکی وار

۴۱۲- ندومه کی ره بویم من شه دل زار

دوس عشق مره کرده ذلیل و ویمار

نمی دانم چه کسی بین من و یار جدایی انداخت، یار برای من در خود را به یک پاره بست.

نمی دانم از دل زار خود با کی (سخن) س بگویم، عشق یار مرا ناتوان و بیمار کرده است.

۴۱۳- مردم به اجل میرن سی سال یکی وار

من بی اجل میرمه هر روزی سی وار

۴۱۴- مه جان من تره دارمه تویی مره دار

من ته دل نیازمه تویی نیازار

مردم هر سی سال یک بار به دست اجل (عزراییل) می میرند، من بدون اجل هر روز سی بار

می میرم.

ای جان من، من تو را نگهداری می کنم تو نیز مرا نگهداری کن، من تو را نمی آزارم تو هم دل مرا

نیازار.

۴۱۵- تومه مهربون دوس باش و من وفادار

دوشمن پُر زتنه سر به سنگ، دیم به دیوار

۴۱۶- امیر گنه داد ز دست بی وفا یار

دی وی مهربون بیه امر و دل آزار

تو یار مهربان من باش و من وفادار تو، دشمن (ما) خیلی سر خود را به سنگ و روی خود را به

دیوار می زند.

امیر می گوید: (ای) داد از دست یار بی وفا، دیروز او مهربان بود و امروز دل آزار من.

۴۱۷- یکتا سخن وردنه وی اندی کار

مه روشن روز ره هکرده شب تار

۴۱۸- سوداییمه ته وا دگته کیچه بازار

اشک سرخ بمه چش کلنه چچی وار [۳۳]

برای یک سخن (جواب) او آن اندازه معطل می کند، (که) روز روشن مرا، شب تار کرده است.

سودایی تو هستم برای توبه کوچه و بازار افتادم، اشک سرخ از چشم هایم چون (آتش) از هیزم نیم

سوخته می ریزد.

۴۱۹- گوهر گل دیم می گل دیم گوهر

ته تن گل باغ و گل بیارده نو بر

۴۲۰- هر کس که بیمامه جان تنه گل ور

بنو گل امیر بکاشته ببخشیه گوهر

گوهر گل چهره، گوهر گل چهره من، تن تو باغ گل است و گل نوبرانه می آورد.

هر کس که ای جان من، کنار گل تو بیاید، بگو این گل کاشته ی کچل امیر است به گوهر بخشیده

است.

۴۲۱- هزار پاره شهر بوئه چه کرمان چه شیراز

هزار پاره گهر بوئه چه چنگی خوش آواز

۴۲۲- هزار تاج و تخت بوئه هزاران مرکب تاز

نیرزنه گوهر همه ته یکی کرشمه و ناز

هزار پاره شهر باشد مانند کرمان و شیراز، هزار پاره گوهر باشد مانند چنگی خوش آواز

هزار تاج و تخت باشد و هزاران اسب تازی، همه ای این ها گوهر به یک ناز و کرشمه ای تو نمی آرزد

۴۲۳- گهر ره خدا بیافریه چون ناز

من به جاهلی و نه بکشم گهر ناز

۴۲۴- گهر عسل ره مونه که کننی باز

عسل ره درمون ورنه کرمون به شیراز

چون خدا گوهر را ناز آفریده است، من در جوانی باید ناز گوهر را بکشم.

گوهر (ظرف) عسلی می ماند که آن را باز کنی، عسل را برای درمان به کرمان و شیراز می برند.

۴۲۵- چنگیز شاه ته چنگ ساز کَنه ساز [۱۳۳]

نوازنده ته هر دم بیاره آواز

۴۲۶- اون نیر زنه پنج شهر به تنه یکی ناز

هرمزد و یزد، همدان و کرمون و شیراز

شاه چنگیز، ساز چنگی تو را کوک می کند، نوازنده ی تو هر دم آواز سر می دهد.

آن پنج شهر به یک ناز تو نمی ارزد، هرمزد و یزد و همدان و کرمان و شیراز.

۴۲۷- چیبو عنبر چه دووم به ته سورناز

هر دم به تنه سینه زوئم دل آن

۴۲۸- نیرزنه پنج شهر به تنه یکی ناز

هرمزوهری، یزد و کرمان و شیراز

چه می شد مانند عنبر به سورناز تو باشم، هر دم به سینه ی تو خواهش دل خودم را می زدم.

این پنج شهر به یک ناز تو نمی ارزد، هرمزد و یزد و هرات و کرمان و شیراز.

۴۲۹- هزار باره شهر بوچه کرمان و شیراز

هزار ترک غلام بوچه چنگی خوش آواز

۴۳۰- هزار تاج و تخت بو هزار اسب و باز

نیرزنه گوهر همه، به ته یکی ناز

هزار پاره شهر باشد مانند کرمان و شیراز، هزار غلام ترک باشد، چنگی و خوش آواز.

هزار تاج و تخت باشد با هزار اسب و باز، نمی ارزد گوهر همه به یکی ناز تو.

۴۳۱- سیو چش سیو مجیک سیو برفه مس

سیب و گل و وارنگ هر سه تی هدیوس

۴۳۲- من آن بلبله مانم که باغ بوی مس

بدی آن ندیمه دل ره هدامه شه دس

سیاه چشم و سیاه مژه، سیاه ابرو و مست، سیب و گل و بادرنگ هر سه به تو داده شده است.

من به آن بلبل مانندم که در باغ مست شده است، دیدی که او را ندیده، دل خود را از دست داده ام؟

۴۳۳- چش تازه نرگس مانند باغ بوی مس

برفه دیمه قوس و قمر چیرهدیوس

۴۳۴- امیر گنه مه جان به تنه هر چی هس

خوش تیری محبت بخوردمه بته شص

چشم مانند نرگس تازه، که در باغ مست شده است، ابرو دیدم که مانند هلال ماه روی چهره قرار گرفته است.

امیر می گوید جان (من فدای) هر چه که از توست، خوش تیر محبتی از شصت تو خوردم.

۴۳۵- دوست رد دیمه خانه بوردد بتاوس

زلف رد دیمه پیچون بکرد عاشق هووس

۴۳۶- ته شهلا چیشه کشتومه آهوی مس

آخر عاشقی دل ره ندائی شه دس

یار را دیدم که در خانه تاب آورده است، دیدم که زلف خود را برای عاشق پیچان کرده است.

ای آهوی مست کشته ی چشم شهلا ی توام، آخر دل عاشق را از دست ندادی.

۴۳۷- اسکندر دل و مردی افراسیاب رس

همایون بیان تاج و تخت ته هدیوس

۴۳۸- بلبل به تنه نام گله باغ سراوس

خوشحال بیمه خورده انی بشتاوس

دل اسکندر و مردی افراسیاب را داری، مانند همایون تاج و تخت به تو داده شده است.

بلبل به خاطر تو در باغ گل، می سروده است، خوشحال شدم که این قدر برای خواب شتاب داشتی.

۴۳۹- پنج، دله پانزده ره بییتی چن بمونس؟

کدوم سورد که یونس ورد ندونس

۴۴۰- کدوم ماله که زکات نداشته نه خمس

سخن ره کی بئوته کی و نه سردر مونس

از توی پنج، پانزده کم کردی چقدر ماند (؟)، کدام سوره است که یونس آن را نمی دانست؟

کدام مال است که نه زکات داشت نه خمس، سخن را که گفت و چه کسی در جوابش درماند؟

۴۴۱ - پنج، دله پانزده بییتی دو بمونس

سوره یوسف بیه یونس وره ندونس

۴۴۲ - مال قارون زکات نداشتنه خمسه

سؤال گهرها کرده، امیر در مونس

از توی پنج، پانزده کم کردی دو تا ماند، آن سوره یوسف بود که یونس آن را نمی دانست.

مال قارون بود که خمسه و زکات نداشت، سؤال را گوهر پرسید و امیر در جواب درماند.

۴۴۳ - سره بشنی لچک ره هاگردی لس

ته لس لچکی دابمردبون هزار کس

۴۴۴ - امیر گنه گبرو چه کافری کس

کردی مره یاری اساگنی وس

(موهای) سرخود را باز کردی و روسری را شل کردی، هزار کس از داغ روسری شل شده ی تو

مردند.

امیر می گوید: اگر چه گبر و اگر چه کافر (بودم)، مرا یاری می کردی، حالا می گویی بس است؟

۴۴۵ - امیر گنه مه تن ره طفاکشی کس

نشومّه من آن کیچه که بورده ناکس

۴۴۶ - این شهر همه یاردارن و قوم ادی کس

مه یار تویی مه قوم تویی تویی مه کس

امیر می گوید: (اگر) تن مرا کسی تکه تکه کند، به آن کوچه ای که ناکس در آن رفته باشد نمی روم.

در این شهر همه یار و قوم کس دارند، یار من تویی، قوم من تویی، کس من تویی.

۴۴۷ - دو ترک و دو جادو دو بلابوی مس

دو اژدر مئه راهه کمیننه قص

۴۴۸ - تیر و پر و پیکان هیرازنی شص

ترک مسته کمان دنی ادی ترک دس

دو ترک و دو جادو و دو (چشم) بلای تو مست شد، دو اژدها (کنایه از دو گیسو) در سر راه من قصد

کمین کرده اند.

یک جا به تیر و پر و پیکان (شصت) می زنی، ترک مست است بازکمان به دست چنین ترکی

می دهی؟

۴۴۹ - ترک مس و چاچی به دس اینه منه قص

ناوک به شص خنجر هاوس می قص پیوس

۴۵۰ - مس مس ترکش دوس اینه هووس

حیرانمه که من زنه در بورم ته دس

ترک مست است و (کمان) چاچی به دست به قصد من می آید، شصت بر ناوک (دارد) و به قصد من

خنجر (به کمر) بسته است.

مست مست، ترکش بسته به طرف من می آید، حیرانم که من زنده از دست تو در بروم.

۴۵۱ - اگر مسلمونه نکن مه سری قص

این عشقه نامانه دسه و ناتنه دس

۴۵۲ - اگر گنه هر کسی عقل دارنه هدیوس

ناکس مردمان ره هر که نتونه شه کس

اگر مسلمانی، قصد سر مرا نکن، این عشق است، نه به دست من است و نه به دست تو.

امیر می گوید، هر کس (که به او) عقل داده شده است، مردمان ناکس را دوست خود نمی گوید.

۴۵۳ - پرحیفه کس و ناکس ره بئوئی شه کس

ناکس ناکس و ناکسه ناکس کس

۴۵۴ - ناکس ره نصیحت کنه روزی سی کس

همان ناکس ناکس ناکس کس

خیلی حیف است که انسان ناکس را، کس خود بگوید، ناکس ناکس است، و کس ناکس هم ناکس

است.

روزی سی کس به ناکس پند می دهند، (ولی باز) همان ناکس است و کس او هم ناکس است.

۴۵۵ - هاگردی منه یاری چره هاگنی وس

بساتی مره عاشق و بی قرار و مس

۴۵۶- اساکه تنی دس برسی بمه دس

انداجه شاه کمر دارمه هاوس

با من یاری کردی چرا می‌گویی بس است، مرا عاشق و بی‌قرار و مست ساختی.

حالا که دست تو به دست من رسیده است، به اندازه (شاه) کمر (زرین) بسته دارم.

۴۵۷- سرمس و سال مس و جنافه ته مس

درمس و دیوار مس و دروازه ته مس

۴۵۸- هر چن پُر کس دارنی مه حال ره و ارس

یارب که تنه عشق گرفتار نئو و کس

سر مست و پیشانی مست و سینه‌ی تو مست، درمست و دیوار مست و دروازه‌ی تو مست.

هر چند طرفدار زیادی داری، به حال من نیز برس، یارب که به عشق تو کسی گرفتار نشود.

۴۵۹- بدیمه یکی تازه جوان برو بس

کمان برفه جادو دو چشم آهوی مس

۴۶۰- تو پنجاه هزاری ای جوان رو بس

کی بونه تنه مهرورزی بمه دس

دیدم (دختر) تازه جوانی رو گرفته را، کمان ابرو دو چشم جادو، چون آهوی مست.

تو پنجاه هزار ارزش داری ای (دختر) جوان رو گرفته، چه زمانی خواهد بود که مهر ورزی تو به

دست من بیاید.

۴۶۱- دی شیبیه پری شیبیه امرو برو پس

مشک و عنبر پوره مه دم هدیوس

۴۶۲- دوست ره شیر نازیمه چشمه کنار مس

ادی شیر نه دیمه تخت سر هوس

دیروز می‌رفتی، پیروز می‌رفتی، پس امروز بیا، مشک و عنبر بدم من داده شده است.

یار را خودم در کنار چشمه با ناز و سرمست دیدم، چنین کسی را خودم بر روی تخت نشسته تاکنون

ندیدم.

۴۶۳- به مهد اندرون دیمه چه سور بیان خس

دو پنج و چهار دل ره بدامه شه دس

۴۶۴- خوش وینه بدوستی هر چشم کنار شص

پنجاه و نه چاچی برفه راهدیوس

درون گهواره او را دیدم که مانند سرو خوابیده بود، دل خود را به خاطر چهارده معصوم از دست

دادم.

لازم است که به کنار چشم یار شصت بوسه بدهی، پنجاه و نه بوسه را به ابروی چون کمان چاچی او

داده باشی.

۴۶۵- سی تا خوش بدیم سی بجنافه هیوس

یکسواره شنه دل ره هدامه ته دس

۴۶۶- بهل تا بنالم بیدردشه دل دس

چنان بنالم که نالنه بلبل مس

سی تا بوسه به صورت و سی تا به سینه بزدم، دل خود را به یک باره به دست تو دادم.

بگذار تا از دست دل خود آرام بنالم، آن‌گونه بنالم که بلبل مست می‌نالد.

۴۶۷- گرفتار یک جامه یکی گلی دس

گل به دل بلا بیه بلا گلی دس

یک جا گرفتار یک گل هستم، گل بلای دل بود بلا، (ای داد) از دست گل.

۴۶۸- اگر که دنی مال و ملک مه نمونس

شکر کمه که سر به تن مه بمونس

۴۶۹- مه مسکین تن غم بخورد اندی که تونس

مه شه ره بخوردمه مه دشمن بمونس

اگر در دنیا برای من مال و ملکی نماند، شکر می‌کنم که (دست کم) سر به تن من ماند.

تن مسکین من تا آن اندازه که توانست غم خورد، من خود خوری کردم اما دشمن من ماند.

۴۷۰- ش شاد بومه آندم که در آیی می دوس

شبه هر دو ور زلف ره بنائی می دوس

۴۷۱- سی چو خدنگ تیره بسائی می دوس

منه کشتن ور بسرائی و می دوس

«شین» شاد می شوم آندم که یار من (از در) در آید، و هر دو زلف خود را یارم بیرون گذاشته باشد.

سی تیر خدنگ را به هم بساید، یار من، برای کشتن من، سرود سر می دهد، (یار من).

۴۷۲- ص صورت خوبی بیارایی می دوس

به ماه چهارده بنمایی می دوس

۴۷۳- شنه غنچه لبان ره بگشایی می دوس

منه خرد و هوش بیفزایی می دوس

(صاد) یار من چهره‌ی خود را به خوبی آراست، به ماه شب چهارده مانند است یار من.

لبان غنچه سان خود را باز کرد، هوش و خرد مرا، یار من افزوده است.

۴۷۴- قلندر صفت دو ستمه شنه تن ره پوس

مجمه در بدر گمه حق الله دوس

۴۷۵- اگر که منه حال ره بدونه مه دوس

دو باله منه سرین دواج مه پوس

چون قلندر به تن خود پوستین بسته‌ام، در بدر قدم می‌گذارم و می‌گویم حق، خدا دوست.

اگر یار من حال مرا بداند، (که) دو بازویم بالش من است و پوستینم رو انداز من.

۴۷۶- پرسش کنی دیروز ناز و ناقوس

بهتر که گروه خرقة پوش سالوس

۴۷۷- مره میسرگر بئو و دوست پابوس

آن بهتره که دارم گنج قیانوس

می‌پرسی از دیروصلیب و ناقوس (کلیسا)؟، (آن) بهتر است از گروه خرقة پوشی که ریاکار باشند.

اگر پایبوسی یارم برایم میسر باشد، آن بهتر است (از این) که گنج دقیانوس داشته باشم.

۴۷۸- مه تک دکته شوئن شاء الله دئیره وار ش

تاریک بئو و هیچی ره نو نوینه مه چش

۴۷۹- من چنگ مایی بورم دوست متگاپش

دوست گله دیم ره هادیم دو تا خوش

به زبانت افتاد که ان شاء الله شب باران بارد، تاریک بشود و چشم چیزی را نبیند.

من چهار دست و پا به پیش متکای (بالین) یار بروم، به گل روی یار دو بوسه بدهم.

۴۸۰- امیر گنه مه سوته دل جفاکش

کان غم، کان الم، مکان آتش

۴۸۱- ته مهرورزی و سته منه دل تش

ته غم که شو و روز دارمه نالش

امیر می‌گوید دل سوخته‌ی جفا کشیده‌ی من، کان غم و کان الم و مکان آتش است.

به خاطر مهرورزی تو آتش در دلم است، به خاطر غم تو (است که) شب و روز می‌نالم.

۴۸۲- سو دیمه چلا دیمه چل دیمه آتش

سوزن دیمه که هر دم هوکش هوکش

۴۸۳- دی تو بئو معنی این چاروش

سوی چله یا نلف چلاء یا تش

روشنی می‌دیدم، چراغ نفتی یا چرخ یا اجاق آتش، سو سوزنی می‌دیدم که هر دم بالا می‌کشید.

اکنون تو بگو معنی این چهار مورد را، روشنایی چرخ بود و یا چراغ نفتی یا آتش (اجاق).

۴۸۴- چلا غالیه گر بینش داری هارش

سوزن زبانه هر دم سرهوکش هوکش

۴۸۵- چل ذات حق که تو دارنی پرسش

خون نقطه که این هر سه چهار کنه و ش

منظور از (چلا) زلفان یار است اگر بینش داری بین، آن سوزن زبان است که هر دم بیرون می‌آید.

چرخ ذات خداوندی است که تو پرسش آن را داری، آن خون، نفت است که این هر سه چهار تا را

نیرو می‌بخشد.

۴۸۶- کی گتیبو که ورف سرکلن آتش وش

دراینه زنگی و دینه آتش خوش

۴۸۷- من حیران ته چیرمه بالا سوره وش

ساورف بونه او، نا که میرنه آتش

چه کسی می گفت که بر روی برف، آتش شعله می ریزد، زنگی بیرون می آید و آتش را می بوسد.

من حیران روی توام (ای کسی که سر و بالا هستی، نه برف آب می شود، نه آنکه آتش خاموش می شود.

۴۸۸- دل سنگه مَّنه او چیه دارنه مه چش

دل اوئه منی چشه ورنمیرنه آتش

۴۸۹- اینه عجایب مه بالا سوره وش

اوره سنگ وراپته سنگ دارنه آتش

دل من سنگ است، برای چه چشم اشک آلود است، دل من آبدار است چرا آتش در کنارش نمی میرد.

ای سرو بالای من، این ها از عجایب است، آب را سنگ در خود دارد و آتش هم (در درون) سنگ است.

۴۹۰- حیاته تنه نوم و نباته ته خوش

ویهار تنی دیم و پیبیزه ته کش

۴۹۱- ته دیم نقره پاک و طلای بیغش

ماهی مه ته دوم دکتمه کنار کش

نام تو (دلیل) حیات است و بوسه ات (چون) نبات، رویت (چون) بهار و آغوش (چون) پاییز است.

روی تو نقره پاک و طلای بیغش است، چون ماهی در دام تو افتادم مرا کنار بکش

۴۹۲- من بمرده روز تخته ره شه سری کش

شه معجره مه کفن سر تا به پی کش

۴۹۳- دگاردن کفن لاره هادی دو تا خوش

گر ورن بدوزخ بلکه ننمائنه آتش

در روز مرگ من تابوت را به خانه ات ببر، چادر خودت را روی کفن من از سر تا پیا بگذار.

(اگر) لای کفن را برگردانی و دو بوسه به من بدهی، اگر مرا به دوزخ ببرند شاید آتش به من اثر نکند.

۴۹۴- ادی دکتته ته شنین مه پیچارش

ادی دکتته مه دل ره زار نالش

۴۹۵- اسلی که مه چش کلنه سون وارش

تو شونی کی ره کنی منی سفارش

باز به خاطر رفتن تو، در دلم پیچ و تاب افتاد، باز در دلم زاری و نالش افتاد.

اشک مانند باران از چشم هایم می ریزد، (اکنون که) می روی سفارش مرا به چه کسی می کنی؟

۴۹۶- چیوا بمر دوام شویی وصال بته کش

چیوا ندیوام روز فراق ره شه چش

۴۹۷- دو وارنگ ره ته هر که دبیره مالش

عمر ره درازکنه دوس لب دوتا خوش

چه می شد اگر در شب وصال در آغوش تو می مردم، چه می شد اگر روز جدایی را با چشم خود نمی دیدم.

دو پستان تو را هر کس مالش بدهد، (با) دو بوسه از لب یار عمرش را دراز می کند.

۴۹۸- ته جا اربشیر و هیر بئو سوره وش

درایمه بشیر و هیرو گسیرماکش

۴۹۹- اگر گل گله آتش بئوته لوی خوش

درایمه به آتش دیسه آتش خوش

ای سرو بالا، اگر جایگاه تو در کنام شیران باشد، به کنام شیران در می آیم و تو را در آغوش می گیرم.

اگر به جای بوسه از لب هایت گل آتش بریزد، در آتش می اقمم و به آن بوسه می دهم.

۵۰۰- ادی تو دکت می دل ره آتش وش

چطور که کفه سوته چچی ره آتش

۵۰۱- دوس مه مردن نبو تره خوش

منه دو چش او، سنگستان بوی لش

باز تو بسان آتش در دلم افتادی، آن گونه که در هیزم نیم سوخته آتش می افتند.

ای یار اگر مردن من تو را خوشایند نیست، (پس ببین از) آب دو چشمانم (زمین) سنگستان، لجنزار شده است.

۵۰۲- امرو به صباح دیمه یکی پریوش

وازن دست هاییت زوئه منی دله تش

۵۰۳- گتمه مس چش، مه سرخ طلای بیغش

ماهیمه، تنه دوم دکتمه، کنارکش

امروز در صبحدم پریوشی را دیدم، بادبزن به دست گرفته بود (و با این حال) آتش بدلم می زد.

گفتم (ای) مست چشم، ای طلای سرخ بیغش من، چون ماهی در دام تو افتادم، مرا بکنار بکش.

۵۰۴- بدیمه امروز تازه نرگس پیمان چش

خال ره سپند آسا دینه به آتش

۵۰۵- حوری روش کوکی مجش مه پریوش

زیتر برون کش که دکتمه آتش

امروز (آن دارای) چشم های چون نرگس تازه را دیدم، خال خود را مانند (دانه های) اسپند به آتش می داد.

ای حوری روش و پریوش من، که (در راه رفتن مانند) کبک هستی، در آتش افتادم زودتر (مرا) بیرون بکش.

۵۰۶- من بمرده روزلاش ره منی صحراکش

انگس دکنی مه زبون ره به کفاکش

۵۰۷- ذره ذره تو گوشت ره منی طفاکش

نکنی سرزنش بیمه تنه جفاکش

در روز مرگم، نعش مرا به صحرا ببر، انگشت بینداز و زبان مرا از قفا بیرون بیاور.

ذره ذره، گوشت (تن) مرا کباب کن، (ولی) مرا سرزنش نکن، (چون) جفاکش تو بوده ام.

۵۰۸- دوس عاصیه گویه بنده پر گالش

اندی که ولودیمه نیونه خامش

۵۰۹- دوسی علی یه دگرد خداره هارش

مه عمره دراز کنه دوس دو تا خوش

یار من گاو نا آرام است و من چوپان (پره) هستم، آن قدر به آن علوفه می دهم، باز آرام نمی گیرد.

دوست علی (ع) هستی برگرد خدا را ببین، دو بوسه ی یار، عمر مرا دراز می کند.

۵۱۰- ازیرمه تنی یاسنه رنجور و بیهوش

بلاچش بگرده ایشمه ته بنا گوش

۵۱۱- پوستین ثمور عاچه گردن هنی دوش

چرتمه ثمور زنده نوونه ته دوش

در آرزوی تو، رنجور و بیهوش هستم، (اگر) چشم بلای تو برگردد (تا) بنا گوش ترا نگاه می کنم.

پوستین سمور را بر روی دوش و گردن عاج گون خود می گذاری، نمی دانم چرا سمور بر روی دوش تو زنده نمی شود.

۵۱۲- امیر گنه تا محشر برآوری جوش

این ارض و سما، مه در دره گوش کته گوش

۵۱۳- حوریون مره شربت لودئن نوش

آن محال تنه نازره کشمه شه دوش

امیر می گوید: تا (روز) محشر برپا شود، این زمین و آسمان درد مرا می شنود و می شنود.

حوریان به من شربت لب شیرین می دهند، در آن زمان من ناز تو را بدوش خود می کشم.

۵۱۴ - بدیمه تنه چیره بورده مه هوش

دو مشکین کمند ره دشندی بنا گوش

۵۱۵ - آتش وصال مه هرگه هاکنی جوش

گذر کمه آن تش که کرده بوسیلاوش

دیدم که چهره‌ی تو هوش مرا در ربود، دو کمند مشکین (گیسوی) خود را در بنا گوش افشاندی.

هرگه که آتش وصال مرا بر پا کنی، چون سیاوش از آن آتش گذر خواهم کرد.

۵۱۶ - آن پر که مره حلقه دکرده با گوش

نهله تنه عشق به من بوو فراموش

۵۱۷ - گردینه مره تاج و تخت شاه کاوس

هر هفته هفت بار کمه شه جان ره پابوس

آن پدری که (چون غلام) حلقه در گوش هایم کرده است، نمی‌گذارد که عشق تو فراموشم شود.

اگر تاج و تخت کاوس شاه را به من بدهد، باز هر هفته هفت بار جان خود را پابوس می‌کنم.

۵۱۸ - گاهی مسته گه بیهوش گاهی منه هوش

هر دم توبه حق به دل مه کنه جوش

۵۱۹ - هلی و پشمالی دشندی بنا گوش

ته نخجیرمه شه کمن در اورمه دوش

گاهی مست، گاهی مدهوش و گاهی برای من هوشیاری، هر دم تو بهی خدا در دل من می‌جوشد.

هلو و پشمالو را در بنا گوش خود افشاندی، من شکار تو هستم، کمند خود را به شانام بینداز.

۵۲۰ - مطلوب ونه که سخن ره هاکنی گوش

تا قصه ء مجنون نبوئه فراموش

۵۲۱ - هر کسی که مطلوب دس زهرهاکنی نوش

سنون آب طهورونه زنه هزار جوش

یار می‌باید که سخن را گوش کند، تا داستان مجنون (هیچگاه) فراموش نشود.

هر کس که از دست یار زهر بنوشد، مانند شراب پاک (آن زهر) او را هزار جوش می‌آورد.

۵۲۲ - امروز دلبری آواز بیامومه گوش

بی بنگ و شراب دردم بویمه بیهوش

۵۲۳ - ته شربت لورده هر که هاکنی نوش

مجه خضر آسا مرگ بووئه فراموش

امروز آواز دلبرم بگوشم آمد، بدون بنگ و شراب، دردم بیهوش شدم.

شربت لب تو را هر کس بنوشد، مانند خضر براه می‌افتد و مرگ فراموشش می‌شود.

۵۲۴ - اون مجال که تنه غم بیه مه هم آغوش

مه ناله به عرش ششیه ملا یکی گوش

۵۲۵ - روا نارمه ته غم ره کس هاکنی گوش

ته بار غم سی من بوکشتمه شه دوش

آن زمان که غم تو هم آغوش من شده است، ناله‌ام در عرش به گوش ملایک می‌رسید.

روا ندارم که غم تو را کسی دیگر گوش کند، (اگر) بار غم تویی من هم بشود من آن را بدوش

می‌کشم.

۵۲۶ - نماشتر سرویشنه بویئه روشن

امیر و گوهر بورده گو بدوشن

۵۲۷ - شیر ره بورن بازار سر بروشن

زربفت هییرن گوهری تن دپوشن

هنگام غروب، بیشه روشن شد، امیر و گوهر رفتند (که) گاو بدوشند.

شیر را ببرند، سر بازار بفروشند، (پارچه) زربفت بگیرند و برتن گوهر بپوشند.

۵۲۸ - نماشتر سرویشنه بیئه خاموش

مس بلبل ناله نمامنه گوش

۵۲۹ - نامرد فلک حلقه دکرده مه گوش

ونه بمردن بوردن چهارکس دوش [۳۴]

در شامگاه، بیشه خاموش (وتاریک) شد، (دیگر) ناله‌ی بلبل مست بگوشم نیامد.

فلک نامرد در گوشم حلقه‌ی (غلامی) کرد، می‌باید مرد و بردوش چهار کس (با تابوت) رفت.

۵۳۰- «چلو» خوشه که هر دم بواره وارث [۳۵]
 «وستا» خوشه که هر دم دووئه گالش
 ۵۳۱- آمل خوشه که خووسرین و بالش [۳۶]
 نشوتی «خوشه و اش» مسه چشمون هارش
 در «چلو» خوشست که هر دم باران بیارد، در «وستا» خوشست که هر دم چوپان رفت و آمد کند.
 در آمل رختخواب و بالش و خواب خوشست، (خوشه و اش) می روی (به) مست چشمان نگاه کن.

۵۳۲- من که بمنّه منه بورین سرکش
 یزدی چادری لاره مه سرتاپی کش
 ۵۳۳- مه چادری لاره هده دو تا خوش
 بلکه دوزخی بوئم نسوزم آتش
 من که مردم برای من سرکش بیر، چادر یزدی را به سر تا پای من بکشید.
 از لای چادر مرا دو تا بوسه بده، بلکه جهنمی باشم و در آتش نسوزم.

۵۳۴- بسااته تره اون طور که وسّه صانع
 ها کرده بته تن همه چیز ره جامع
 ۵۳۵- امیر گنه هر کس که بوئه قانع
 اسباب دنی و ره نبونه مانع
 خدا آن طور که می خواست ترا ساخت، در تن تو همه چیز (همه ی خوبی ها) را جمع کرد.
 امیر می گوید هر کس (که) قانع باشد، (دیگر) اسباب دنیا مانع (خوشبختی) او نمی شود.

۵۳۶- امیر گنه ای دون زبون طامع
 جز نوم خدا نشوته گوش سامع
 ۵۳۷- هر کو به صفات حق بیییه قانع
 نور حق و نه دل ره هکرده لامع
 امیر می گوید ای دون زبون طمع کار، بجز نام خداوند (چیز دیگری) بگوش شنونده نمی رود.
 هر کس (که) به صفات حق قانع شد، نور حق دل او را نورانی کرد.

۵۳۸- امروز گل نوبر ره بدیمه ته باغ
 شه مسکین دل سر دچیمه سی داغ
 ۵۳۹- من بلبل صفت نالمّه ته گل باغ
 ته فرقت چه به دل دارمه سی داغ
 امروز گل نوبرانه را در باغ نو دیدم، بر روی دل مسکین خود سی داغ چیدم.
 همانند بلبل در باغ گل تو می نالم، از دوری تو سی داغ به دل دارم.

۵۴۰- نازنین بته باغ دره دله مه داغ
 بشکفته گلی غنچه بچیمه ته باغ
 ۵۴۱- اندی تمنا دارمه بوئم تنه داغ
 رخصت بثوتی که من بیایم ته باغ
 (ای) نازنین در باغ تو، داغ دل من وجود دارد، از باغ تو غنچه شکفته را چیدم.
 آن قدر تمنا دارم (که) داغ (عشق) تو بشوم، اجازه ای (بیدا) بشود که باغ تو بیایم.

۵۴۲- زنگل دیمه سیمین بدن نرگس زاغ
 بساات ظلمات دله سوسن باغ
 ۵۴۳- ترک ره دیمه آتش یزه دامن باغ
 خور به عراق بورده ترکستون چاغ
 سرخروی سیمین بدن را می دیدم که چشمش کبود بود، (گوی) در داخل تاریکی باغ سوسن
 ساخته بود.
 ترکی را می دیدم که آتش بر دامن باغ زد، خورشید در عراق به چاه ترکستان رفت.

۵۴۴- کی دارمه طماکه زاغ بیایی ته باغ
 مه سوته دلی سره دچینه سی داغ
 ۵۴۵- من ته بلبل مستمه تو غنچه ئه باغ
 حیفه بلبل مس ره خنه بوئو زاغ
 کی (این) طمع را دارم که زاغ به باغ تو بیاید، سی داغ به روی دل سوخته ی من بچیند.
 بلبل مست توام، تو غنچه ی باغ هستی، حیف است که خانه ی بلبل مست، سرای زاغ بشود.

۵۴۶ - زنگی و چگان دیمه سیوتری زاغ [۳۷]

برهنه بدن گشت کنن یاسمین باغ

۵۴۷ - خوری سردکته سیمین دریچه طاغ [۳۸]

بلکه هندستون ره دکته بوترک چاغ

کودکان زنگی می دیدم که سیاه تر از زاغ بودند، با بدن برهنه در باغ یاسمن گشت می کردند.

نور سپید به دریچه‌ی (سیاه کنار) طاق افتاد، شاید که در هندوستان (سیاه) به چاه ترک افتاده باشد.

۵۴۸ - امیر گنه مه مونگ و خورگوهر صاف

الف قد بته وا مجم موندن کاف

۵۴۹ - هر کس که تنه مهر ورزی زنه لاف

وی همزه آساشه سرگردان مچه قاف

امیر می گوید: گوهر پاک من مانند آفتاب و ماه من است، با قامت چون الف به خاطر تو چون کاف (خمیده) راه می روم.

هر کس که مهر تو را می ورزد، لاف می زند، او مانند (حرف) همزه، مانند (حرف) قاف سرگردان است.

۵۵۰ - دوست قد الفه برفه موندن کاف

گل از خجالت بهشت بوء و خوشه لاف

۵۵۱ - ته بوره خطا بورده وامشک پیمان صاف

آهو بخورده مشک ره بریته شه ناف

قامت یار چون الف است، ابرویش مانند کاف (است)، گل از خجالت، لاف زنی خود را کنار گذاشت.

باد بوی مشک مانند تو را به ختا برد، آهو آن مشک را خورد و به نافه خودش ریخت.

۵۵۲ - امیر گنه دارمه هوای ته زلف

من مجنون صفت مجمه برای ته زلف

۵۵۳ - اون سرخ گل غنچه سزای ته زلف

بکوشته مره جور و جفای ته زلف

امیر می گوید هوای زلف تو را دارم، مانند مجنون برای زلف تو گام بر می دارم.

آن غنچه سرخ، سزاوار زلف (تواست)، جور و جفای زلف تو مرا کشته است.

۵۵۴ - تادکت بمه دل حلقه های ته زلف

جان دارمه یکی کمته فدای ته زلف

۵۵۵ - دل گیرمه ختن تا به خطای ته زلف

عالم سر به سر نصف بهای ته زلف

تا حلقه های زلف تو بر دلم افتاد، یک جان دارم (که آن را هم) فدای زلف تو می کنم.

از ختن تا به ختا دلگیر زلف تو هستم، تمام دنیا سر به سر نصف بهای زلف تو است.

۵۵۶ - امیر گنه مشکین کمن داره ته زلف

هزار گنج قارون به فدای ته زلف

۵۵۷ - مجنون صفت سودائیمه وای ته زلف

اون جان که خدادینه فدای ته زلف

امیر می گوید: زلف تو کمند مشکین دارد، هزار گنج قارون بفدای زلف تو باد.

مانند مجنون سودایی زلف تو هستم، آن جان که خدا می دهد فدای زلف تو باد.

۵۵۸ - تو شاه خوبانی و من گدای ته زلف

مال و سر و جان هر سه فدای ته زلف

۵۵۹ - دو تازه سوار دیمه صحرای ته زلف

پیاده من بسویمه گردپای ته زلف

تو شاه خوبانی و من گدای زلف تو (هستم)، مال و سر و جان هر سه فدای زلف تو باد.

دو تازه سوار را در صحرای زلف تو دیدم (کنایه از دو گیسو)، پیاده (منم) که گرد پای زلف تو شدم.

۵۶۰ - هزار خم به خم چم به چم دارنه ته زلف

اژدر صفت آتش به دم دارنه ته زلف

۵۶۱- یا سنبل باغ ارم دارنه ته زلف

القصة هزار پیچ و خم دارنه ته زلف

زلف تو هزار چم و خم دارد، زلف تو مانند اژدها آتش در دهان دارد

یا آنکه زلف تو سنبل باغ بهشت دارد، القصة زلف تو هزار پیچ و خم دارد

۵۶۲- مرغ دل بچین و گلم دارنه ته زلف

سی هاروت به چاه ظلم دارنه ته زلف

۵۶۳- یا صفحه سیمین رقم دارنه ته زلف

یا قوت صفت نسخه قلم دارنه ته زلف

زلف تو در چین و شکن خود مرغ دل دارد، زلف تو مانند هاروت (ملکی را) در چاه تاریک خود دارد

یا در (روی) رخ سیمگون تو، زلفت رقم زده شده است، زلف تو نسخه قلم چون یا قوت دارد

۵۶۴- امیر گنه که حلقه دال ته زلف

یا حلقه سیم زرنگاره ته زلف

۵۶۵- خوش بوئه، مگر مشک تتاره ته زلف

مسیور موسم لیل و نهار ته زلف

امیر می گوید: زلف تو چون حلقه‌ی دال است، یا آنکه چون حلقه‌ی سیمین زرنگار است زلف تو. خوشبو است، مگر مشک تتار است زلف تو؟ از نگاه من زلف (و چهره‌ی) تو مانند شب و روز است.

۵۶۶- دراز کمین سام سواره ته زلف

زنجیر عدالت بقراره ته زلف (۳۹)

۵۶۷- پله و چینه بسون ماره ته زلف

هر مو که خراج قندهاره ته زلف

زلف تو مانند کمند دراز سام سوار است، زلف تو چون زنجیر عدالت برقرار است.

پله پله است مانند مار است زلف تو، هر تار موی زلفت و خراج قندهار است.

۵۶۸- به سیاهی موندن شب تاره ته زلف

روشنی مگر اوی زلال ته زلف

۵۶۹- شیرینی یک قند خرواره ته زلف

گر غمگین بوئم مه غمگساره ته زلف

زلف تو در سیاهی مانند شب تار است، زلف تو در روشنی مانند آب زلال است.

زلف تو در شیرینی همانند یک خروار قند است، اگر غمگین بشوم زلف تو غمگسار من است.

۵۷۰- هر مو قیمت قارون ماله ته زلف

نظر کرده مه شاه جبار ته زلف

۵۷۱- وینه بحرینم گرون بهائه ته زلف

عاشق مردمون ره غم فزائه ته زلف

هر تار موی زلف تو بهای گنج قارون است، زلف تو نظر کرده‌ی شاه جبار من است.

می‌خواهم زلف تو را بخرم، بهایش گران است، زلف تو غم افزای مردمان عاشق پیشه است.

۵۷۲- اول گمه با قادر افسونه عشق

بسایه گل آدم بهونه عشق

۵۷۳- فکر و فهم و ادراک فرزانه عشق

بسایه عنصر خاک ره نشونه عشق

اول می‌گویم که قادر افسانه‌ی عشق، گل آدم را (همراه با) بهانه عشق ساخته است.

فکر و فهم و ادراک فرزانه‌ی عشق، عنصر خاک را به نشانه‌ی عشق تو ساخته است.

۵۷۴- ده عقل موالید سرگونه عشق

شعله زنه آتش به درونه عشق

۵۷۵- یعقوبمه مه بیت الحزن خونه عشق

تا یوسف به چاه که بیته روونه عشق

ده (نوع) عقل و زاد و ولد را رازگونه عشق کرد، آتش به اندرون عشق شعله می‌زند.

مانند یعقوب و خانه‌ی اندوهم، خانه عشق است، (از زمانی که) یوسف در راه رسیدن به عشق در چاه افتاد).

۵۷۶- امیر گنه من هستمه یگونه عشق

توفیق خدا دارمه نشونه عشق

۵۷۷- صد سال به دنی دارمه بهونه عشق

کهو دل به خاک شومه خونه عشق

امیر می‌گوید: من (در دنیای عشق) یگانه هستم، به توفیق خداوند نشانه‌ی عشق را (در خود) دارم. صد سال است که در دنیا بهانه‌ی عشق دارم، با دل کبود برای (رسیدن به) خانه‌ی عشق به گور می‌روم.

۵۷۸- امیر گنه دارمه هوای ته عشق

دل دارمه هزار داغ به سودای ته عشق

۵۷۹- هدامه شنه جان ره به بهای ته عشق

کار کّمّه به جان و دل رضای ته عشق

امیر می‌گوید (در سر) هوای عشق تو را دارم، دلی دارم که هزار داغ در سودای عشق تو (دارد). جان خود را به بهای عشق تو دادم، با جان و دل در رضای عشق تو کار می‌کنم.

۵۸۰- ونوشه ره گمه چیه ته دامن چاک

نوروز بشیو نظر دارنی همیشه به خاک

۵۸۱- تو پنجروزه عمر دارنی تره چیه باک

هر کس این دنی کمتر بزیسته هسته وی پاک

به بنفشه می‌گویم چاک دامن تو به خاطر چیست؟، نوروز پایان رسید و تو همیشه بخاک نظر داری. تو پنج روز عمر داری، باکت از چیست؟، هر کس کمتر در این دنیا زندگی کرد، پاک تر است.

۵۸۲- چمن به چمن گل به گل حال به حالک

گره به گره بند به بند مال به مالک

۵۸۳- قمر به قمر رخ به رخ آل به آلک

خطا به خطا خم به خم دال به دالک

چمن (زلف) و گل (رو) و حال (عاشق) به چمن و گل و حال (معشوق)، گره (ابرو) و بند (زلف) و مال عاشق به گره بند و مال معشوق

روی ماه ورخ و لب سرخ (عاشق) به روی ماه رخ لب سرخ معشوق، خط و خم و دال (زلف عاشق) به خط و خم و دال (زلف معشوق)

۵۸۴- گردن به گردن، کش به کش و بال به بالک

صدف به صدف، درّبه درّو لال به لالک

۵۸۵- فزون به فزون مه به مه و سال به سالک

امیر به جفا دم به دم و حال به حالک

گردن و آغوش و بازوی (عاشق) به گردن و آغوش و بازوی (معشوق)، صدف در (دندان) و لعل (لب عاشق) به صدف در و لعل معشوق

فزون به فزون از ماهی تا ماهی دیگر و از سالی تا سال (دیگر)، امیر در رنج است و هر دم از حالی به حالی دیگر است.

۵۸۶- گتمه بورزیم مهر تو گوهر پاک

گتی ته سون پر زنن شه سینه ره چاک

۵۸۷- گتمه تش نزن دل ره بسون خاشاک

گتی که طلاتش نخوری نو و پاک

گفتم که مهر تو گوهر پاک را بورزم، گفتمی مانند تو زیادند که سینه‌ی خود را چاک می‌زنند. گفتم دل (مرا) مانند خاشاک آتش نزن، گفتمی (اگر) طلا آتش نخورد پاک نمی‌شود.

۵۸۸- امیر گنه مه دل ره بایته ته واک

بیته دل تنه واک بوربشه خاک

۵۸۹- اندی تمنا دارمه درگاه لولاک

ته چیره هرگز نشته آبرو به خاک

امیر می‌گوید دل مرا هوای تو گرفته است، دل هوای تو را گرفته است (که با خود) به گور ببرد. آن قدر تمنا از درگاه خداوند دارم، که (روی) تو هرگز (آبروی) تو را به خاک نریزد.

۵۹۰- کافور بزومه تن ره که اون کنه پاک

چادر دکشی سرره مه سینه بوچاک